

بہتر است.

یزید بن ہارون از ابوالمعلی جزری، از میمون بن مهران، از ابن عمر نقل می‌کند: \* عبدالرحمن بن عوف به اعضای شوری گفت: آیا موافق‌اید که من داوطلب خلافت نباشم و کسی از میان شما را انتخاب کنم؟ علی (ع) فرمود: آری من نخست کسی هستم که موافقم و من از رسول خدا (ص) شنیدم که می‌فرمود: تو امین این امت در اهل زمین و آسمانی.

گویند: چون عمر بن خطاب خلیفه شد در سال سیزدهم که سال اول حکومت او بود عبدالرحمن بن عوف را به سرپرستی حجاج نصب کرد و او در آن سال با مردم حج گزارد. همچنین در حجی که عمر در سال بیست و سوم انجام داد عبدالرحمن بن عوف هم با او بود. گوید، در آن سال عمر اجازه داد همسران پیامبر (ص) در حج شرکت کنند و برای آنان هودجهایی فراهم آورند و عمر دستور داد عثمان بن عفان و عبدالرحمن بن عوف همراه ایشان باشند، عثمان بر مرکب خود سوار بود و پیشاپیش همسران رسول خدا حرکت می‌کرد و اجازه نمی‌داد کسی نزدیک شود و عبدالرحمن از پی شتران آنان بر مرکب خود حرکت می‌کرد و اجازه نمی‌داد کسی نزدیک شود و عبدالرحمن از پی شتران آنان بر مرکب خود حرکت می‌کرد و اجازه نمی‌داد کسی به آنان نزدیک شود، معمولاً همسران پیامبر همان‌جا فرود می‌آمدند که عمر فرود می‌آمد و عثمان و عبدالرحمن محل استراحت بانوان را در دره‌ها قرار می‌دادند و خود در اول دره می‌ماندند و اجازه نمی‌دادند کسی نزدیک شود، عثمان هم که در سال بیست و چهارم خلیفه شد در همان سال عبدالرحمن بن عوف را به سرپرستی حج منصوب کرد و او با مردم حج گزارد.

محمد بن کثیر عبدری از سلیمان بن کثیر، از زهری نقل می‌کند که او از قول ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند: \* عبدالرحمن بن عوف را خواب درر بود و بیدار شد، گفت: آیا مرا خواب درر بود؟ گفتند: آری. گفت: دو فرشته به صورت دو مرد که خشم و خشونت داشتند پیش من آمدند و مرا بردند و به دو فرشته یا مرد دیگر برخوردیم که کمی مهربان‌تر بودند، آن دو پرسیدند این را کجا می‌برید. گفتند: به پیشگاه عزیز امین. گفتند: دست از او بدارید که او از کسانی است که از آن هنگام که در شکم مادرش بوده است برایش سعادت مقرر شده است.

محمد بن حمید عبدی از معمر، از زهری، از حُمَید بن عبدالرحمن بن عوف، از مادرش ام کلثوم که از نخستین بانوان مهاجر است، در مورد این گفتار الهی که می‌فرماید «از

نماز و روزه کمک بگیرد» نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالرحمن بن عوف را حالت بیهوشی ای پیش آمد که پنداشتند خواهد مُرد و در این هنگام همسرش ام‌کلثوم به مسجد رفت تا همچنان که دستور داده شده است از نماز و صبر (روزه) یاری بگیرد.

## مرگ عبدالرحمن بن عوف و چگونگی برداشتن تابوت او و آنچه پس از مرگ او گفته شد

واقعی از عبدالله بن جعفر زُهری، از یعقوب بن عتبّه نقل می‌کند که می‌گفته است: «عبدالرحمن بن عوف در سال سی و دوم هجرت درگذشت و در آن هنگام هفتاد و پنج ساله بود.

وکیع بن جراح و حجاج بن محمد و یحیی بن حماد همگی از شعبه، از سعد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کنند که می‌گفته است: «سعد بن مالک را دیدم کنار تابوت عبدالرحمن ایستاده است و می‌گوید: وای بر کوه استواری که از دست بشد، یحیی بن حماد در حدیث خود می‌گوید: دیدم که پایه‌های تابوت را بر دوش نهاد.

معن بن عیسی از ابراهیم بن مهاجر بن مسمار، از سعد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «سعد بن وقاص را میان دو پایه تابوت عبدالرحمن دیدم.

معن بن عیسی از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که روز مرگ عبدالرحمن بن عوف شنیده است: «علی (ع) می‌گوید: ای پسر عوف برو که صفای دنیا را درک کردی و در چشیدن کدورت آن (مرگ) پیشی گرفتی.

معن بن عیسی از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از جدش نقل می‌کند که شنیده است: «روزی که عبدالرحمن بن عوف مرده است، عمرو بن عاص می‌گوید: ای پسر عوف برو که کمال استفاده را از دنیا بردی و به چیزی زندگی تو آلوده و تیره نشد.

## وصیت عبدالرحمن بن عوف و میزان میراث او

واقعی می‌گوید مخرمه بن بکیر، از ابوالاسود نقل می‌کرد: «عبدالرحمن بن عوف در مورد در راه‌ماندگان به پنجاه هزار دینار وصیت کرد.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از محمد بن ابی حرملة، از عثمان بن شریذ نقل می‌کند که می‌گفته است: \* عبدالرحمن بن عوف هزار شتر و سه هزار گوسپند و صد اسب باقی گذاشت که اطراف بقیع به چرا مشغول بودند و در جُرُف با بیست شتر آبکش برای او کشاورزی می‌شد و قوت و خوراک سالیانه خاندان او از آنجا تأمین می‌شد.

عالم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از محمد نقل می‌کند: \* عبدالرحمن بن عوف درگذشت و از جمله چیزهایی که باقی گذاشت، شمشهای بزرگ طلا بود که با تبر آنها را قطعه‌قطعه می‌کردند و دست مردان از کار می‌افتاد، و چهار زن به هنگام مرگ داشت که سهم هریک از آنان از مجموع یک‌هشتم به هشتاد هزار رسید.<sup>۱</sup>

واقدی از اسامة بن زید لثی، از صالح بن ابراهیم بن عبدالرحمن بن عوف نقل می‌کند که می‌گفته است: \* سهم ارث ثماضر دختر اصبع که یک‌چهارم از یک‌هشتم بود به یکصد هزار تقویم شد.

ابونعیم فضل بن دکین از ابوالعلاء کامل، از ابوصالح نقل می‌کند: \* عبدالرحمن بن عوف به هنگام مرگ سه همسر داشت که سهم هریک هشتاد هزار شد.

## سعد بن ابی وقاص

نام ابوقاص مالک است که پسر وهیب بن عبدمناف بن زُهره بن کلاب بن مره است. کنیه سعد ابواسحاق بوده است، مادرش حمنة دختر سفیان بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است.

محمد بن سلیم عبدی از سفیان بن عیینة، از علی بن زید، از سعید بن مسیب، از قول سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: \* به پیامبر عرض کردم: من کیستم؟ فرمود: تو سعد بن مالک بن وهیب بن عبدمناف بن زُهره هستی و هرکس غیر از این بگوید لعنت خدا بر اوست.

علی بن عبدالله بن جعفر از یحیی بن سعید قطان، از مجالد، از شعبی، از جابر بن عبدالله نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) نشسته بود، سعد بن ابی وقاص آمد. پیامبر فرمود: این

۱. در اینجا ذکر نشده که درم بوده است یا دینار و به هر حال یعنی جمع میراث او پنج میلیون و یکصد و بیست هزار (درم یا دینار) بوده است. - م.

دایی من است و هرکس را دایی او پرورش می دهد.<sup>۱</sup>

سعد بن ابی وقاص را پسری به نام اسحاق اکبر بود که کنیه سعد هم به نام هموست و در کودکی درگذشت و ام الحکم که مادر او دختر شهاب بن عبدالله بن حارث بن زهرة بود، فرزندان دیگر او عبارت‌اند از عُمَر بن سعد که مختار او را کشت و محمد بن سعد که حجاج بن یوسف ثقفی در جنگ دیرجام<sup>۲</sup> او را کشت و حفصة و ام قاسم و ام کلثوم که مادرشان ماویه دختر قیس بن معدی کرب بن ابوالکیسَم بن سمط بن امروالقیس بن عمرو بن معاویه از قبیله کنده است، و عامر و اسحاق اصغر و اسماعیل و ام عمران که مادرشان ام عامر دختر عمرو بن عمرو بن کعب بن عمرو بن زرعة بن عبدالله بن ابی جُشم بن کعب بن عمرو از قبیله بهراء است، و ابراهیم و موسی و ام حکیم صُغری و ام عمرو و هند و ام الزبیر و ام موسی که نام مادرشان زَبْد است و فرزندانش تصور می کنند و می گویند که او دختر حارث بن یعمر بن شراحیل بن عبدعوف بن مالک بن جناب بن قیس از قبیله وائل است که به اسیری گرفته شده بود، و عبدالله بن سعد که مادرش سلمی از خاندان بنی تغلب بن وائل است، و مصعب بن سعد که مادرش خَولَة دختر عمرو بن اوس از قبیله بکر بن وائل است.<sup>۳</sup>

و عبدالله اصغر و عبدالرحمن ملقب به بُجَیر و حمیده که مادرشان ام هلال دختر ربیع بن مُرّی بن اوس بن حارثه است. و عُمیر که پیش از مرگ پدرش درگذشته و حَمْنَة که مادرشان ام حکیم دختر قارظ از قبیله کنانه است که همپیمانان بنی زهره بوده‌اند، و عُمیر اصغر و عمرو و عمران و ام عمرو و ام ایوب و ام اسحاق که مادرشان سلمی دختر خصفة بن ثقف بن ربیعه از قبیله تیم اللات است، و صالح بن سعد که چون میان او و برادرش عمر بن سعد کدورتی پیش آمد به حیره هجرت کرد و فرزندان او مدتی آن جا بودند و سپس به رأس العین<sup>۴</sup> رفتند و مقیم آن جا شدند، مادر صالح طَیْبَة دختر عامر بن عتبة از خاندان نمر بن قاسط است، و عثمان و رمله که مادرشان ام حجیر است، و عمره که بانوی کوری بود و او را سهیل بن

۱. چون مادر حضرت خنمی مرتبت آمنه از قبیله بنی زهره است این تعبیر پیامبر (ص) از راه لطف و محبت است و این گونه تعبیر میان قبایل عربی متداول و معمول بوده است. - م.

۲. این جنگ در سال هشتاد و دوم هجری بوده است، رک: ترجمه تاریخ طبری، به قلم آقای پاینده، ج ۸، ص ۳۶۹۱. - م.

۳. اسامی نیاکان مادری فرزندان سعد که برخی هم مکرر بود در ترجمه حذف شد. - م.

۴. رأس العین، از شهرهای بزرگ میان نصیبین و حران در جزیره است رک: یاقوت، معجم البلدان، ج ۴، چاپ مصر، ص ۲۰۵. - م.

عبدالرحمن بن عوف به همسری برگزید و مادرش زن اسیری از اسیران عرب بود و عایشه دختر سعد.

## اسلام سعد بن ابی وقاص

واقدی از عبدالله بن جعفر، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از عامر بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: «کسی پیش از من مسلمان نشده بود جز مردی که او هم همان روز که من مسلمان شدم، اسلام آورده بود و من روزی را گذراندم که فقط سومین مسلمان بودم. واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش، از عامر بن سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که سعد می‌گفته است: «من سومین کسی بودم که مسلمان شدم.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد، از مهاجر بن مسمار، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: «من پیش از آنکه خداوند نماز را واجب فرماید مسلمان شدم. واقدی از سلمه بن بخت، از عایشه دختر سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: «شنیدم پدرم می‌گفت در هفده سالگی مسلمان شدم.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد، از پدرش نقل می‌کند: «چون سعد و عمیر پسران ابی وقاص از مکه به مدینه هجرت کردند، در منزلی که از برادرشان عتبه بن ابی وقاص بود وارد شدند، آن خانه در محله بنی عمرو بن عوف بود و نخلستان و مزرعه کوچکی هم داشت، عتبه پیش از جنگ بعاث در مکه مرتکب قتل شده و به یثرب گریخته بود و در محله بنی عمرو بن عوف منزل کرده بود.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند که می‌گفته است: «منزل سعد بن ابی وقاص در مدینه از زمینهایی بود که رسول خدا مشخص فرموده بود.

واقدی از موسی بن محمد، از پدرش نقل می‌کند: «پیامبر (ص) میان سعد بن ابی وقاص و مصعب بن عمر عقد برادری بست.

همچنین واقدی از عبدالله بن جعفر، از سعد بن ابراهیم و عبدالواحد بن ابی عون نقل می‌کند که آن دو می‌گفتند: «پیامبر میان سعد بن ابی وقاص و سعد بن معاذ عقد برادری بست.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد، از پدرش، از عامر بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* در سریه‌ای که پیامبر (ص) حمزه را به سرپرستی آن منصوب کرده است او هم حضور داشته است.

### نخستین کس که در راه خدا تیر انداخت

واقدی از عمرو بن سلمة بن ابی بُرید، از عمویش، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: \* من نخستین کس هستم که در اسلام به دشمن تیر انداختم و آن در سریه‌ای بود که شصت سوار همراه عبیده بن حارث رفته بودیم.

وکیع بن جراح از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند که می‌گفته است: \* شنیدم سعد بن ابی وقاص می‌گفت من نخستین مرد عربم که در راه خدا و اسلام تیر انداختم.

عبدالله بن نُمیر و یعلی و محمد پسران عبید همگی از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کنند که می‌گفته است: \* از سعد بن ابی وقاص شنیدم می‌گفت: به خدا سوگند من نخستین مرد عربم که در راه خدا تیر زدم. ما همراه رسول خدا به جنگ می‌رفتیم در حالی که هیچ خوراکی غیر از برگ درخت مو و برگ درختان سدر نداشتیم و همچنان که مدفوع گوسپند فقط باقی مانده علف است از برخی از ما علف دفع می‌شد و امروز بنی‌اسد می‌خواهند مرا از دین بیرون بکشند به‌راستی که در آن صورت بدبخت و عمل من تباه خواهد شد.

وکیع بن جراح و محمد بن عبید و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند که می‌گفته است: \* نخستین کسی که در راه خدا تیر زده است سعد بن مالک (ابی وقاص) است.

وهب بن جریر از شعبه، از عاصم، از ابوعثمان در مورد سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: \* او نخستین کس است که در راه خدا تیر زده است.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابراهیم، از عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: \* در جنگ بدر سعد بن ابی وقاص را دیدم که میان پیادگان همچون سواره جنگ می‌کرد.

واقدی از ابن ابی حبیبة، از داود بن حصین نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) سعد بن

ابی وقاص را به فرماندهی سربهای به ناحیه خزاز گسیل فرمود و او همراه بیست سوار برای فروگرفتن کاروان قریش بیرون شد ولی به کسی برخورد نکرد.

### گفتار رسول خدا (ص) به سعد که پدر و مادرم فدای تو باد

وکیع بن جراح از سفیان، از سعد بن ابراهیم، از عبدالله بن شداد، از علی بن ابی طالب (ع) نقل می‌کند که می‌گفته است: «هیچ‌گاه نشنیدم رسول خدا پدر و مادر خود را فدای کسی قرار دهد، به جز در مورد سعد بن ابی وقاص که شنیدم رسول خدا (ص) در جنگ احد فرمود: ای سعد تیر بزنی که پدر و مادرم فدای تو باد.

عبدالله بن نمیر از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می‌کند که می‌گفته است: «از سعد بن ابی وقاص شنیدم که می‌گفت: پیامبر (ص) در جنگ احد به او فرموده است پدر و مادرم به فدایت.

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب نقل می‌کند که می‌گفته است: «شنیدم عایشه دختر سعد بن ابی وقاص می‌گفت: به خدا سوگند پدرم آن کسی است که رسول خدا روز جنگ احد پدر و مادر خود را فدای او کرد.

معن بن عیسی از محمد بن بجماد که از فرزندان سعد بن ابی وقاص است نقل می‌کند که او هم از عایشه دختر سعد شنیده که می‌گفته است: «پیامبر (ص) روز جنگ احد به سعد فرموده است: پدر و مادرم فدایت باد.

معن بن عیسی از محمد بن بجماد، از عایشه دختر سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند: «پدرش این ابیات را سروده است:

«آیا به رسول خدا (ص) خبر رسیده است که من با تیراندازی خود همراهانم را حمایت کردم. با تیرهای خود دشمن ایشان را دور می‌رانم دوراندن سختی در هر زمین سخت و هموار و هیچ‌کس از فرزندان مُعَد نیست که پیش از من همراه رسول خدا تیر انداخته باشد.»<sup>۱</sup>  
یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند که می‌گفته

۱. لَا تَقُلْ اَنْتَ رَسُوْلُ اللّٰهِ اَنْتَ  
اَذُوْدٌ بِهَا عَدُوْهُمُ زِيَادًا  
فَمَا يُعْتَدُّ رَامٌ مِنْ مَعَدٍ  
حَمِيْتُ مَحَابِنِي يَضُدُّوْرْتِيْلِي  
بِكُلِّ حَزُوْنَةٍ وَ بِكُلِّ سَهْلٍ  
يَسْمُوْنَ مَعَ رَسُوْلِ اللّٰهِ قَبِيْلِي

است \* به من خبر داده‌اند که پیامبر دربارهٔ سعد بن ابی وقاص گفته است: پروردگارا هرگاه سعد تو را می‌خواند دعایش را مستجاب فرمای.

عبدالعزیز بن عبدالله اویسی از عبدالله بن جعفر زهری، از اسماعیل بن محمد بن سعد، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است \* \* در جنگ بدر شرکت کردم در حالی که در چهرهٔ من جز یک تار موی نبود که به آن دست می‌کشیدم، و خداوند پس از آن ریش زیادی به من داد. کنایه از پسران متعدد است. گویند: سعد در جنگ بدر و احد حضور داشت و در جنگ احد که مردم گریختند او پایداری کرد. همچنین در جنگهای خندق و حدیبیه و خیبر و فتح مکه شرکت داشت و هنگام فتح مکه یکی از سه پرچم مهاجران در دست او بود. در دیگر جنگهای پیامبر (ص) هم همراه آن حضرت و از تیراندازان مشهور بود.

ابو الولید هشام طیالسی از لیث بن سعد، از محمد بن عجلان، از تنی چند که آنان را نام برده است نقل می‌کند \* سعد بن ابی وقاص ریش خود را با خضاب سیاه می‌کرد. همچنین اسماعیل بن عبدالله بن ابی اویس از عبدالعزیز بن مطلب، از یونس بن یزید ایلی، از ابن شهاب، از خود سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که \* ریش خود را با رنگ سیاه می‌کرده است.

محمد بن عمر واقدی از بکیر بن مسمار، از عایشه دختر سعد نقل می‌کند که می‌گفته است \* پدرم بسیار کوتاه قامت و درشت خوی و دارای سر بزرگ و انگشتان ضخیم بود سر او پرمو بود و با رنگ سیاه خضاب می‌بست.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر، از وهب بن کیسان نقل می‌کند که می‌گفته است \* سعد بن ابی وقاص را دیدم که جامه خز پوشیده بود.

وکیع بن جراح از ابوسعید بن مرزبان، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است \* سعد بن ابی وقاص کنار آبگیری بر ما پیشنهادی کرد.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از حکیم بن دیلمی نقل می‌کند \* سعد با دانه‌های سنگی تسبیح می‌گفت، تسبیح او از دانه‌های سنگی کوچک بود.

فضل بن دکین از اسرئیل، از ابو حصین، از مصعب بن سعد نقل می‌کند \* سعد بن ابی وقاص انگشتر زرین بر دست می‌کرد. همین راوی از قیس بن ربیع، از عمران بن موسی بن طلحه، از محمد بن ابراهیم بن سعد هم نقل می‌کند که سعد بن وقاص انگشتر زرین داشت.



محمد بن عبدالله اسدی از یونس ابی اسحاق، از مصعب بن سعد، از سعد نقل می‌کند  
 «هرگاه می‌خواست است سیر بخورد در هنگامی که تازه آمده بود می‌خورد  
 [سیر کهنه نمی‌خورد].

اسماعیل بن ابراهیم اسدی از ایوب، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است: «به من  
 خبر داده‌اند که سعد بن ابی وقاص می‌گفته است من با همین پیراهنی که به تن دارم گمان  
 نمی‌کنم کسی از من به خلافت سزاوارتر باشد. از هنگامی که جهاد را شناختم جهاد کرده‌ام  
 و خود را هم به کشتن نداده‌ام. در عین حال اگر کسی از من بهتر باشد جنگ نخواهم کرد  
 مگر آنکه برای من شمشیری بیاورید که دارای دو چشم و دو لب و زبان باشد و بگوید که  
 این مؤمن و آن کافر است.

یزید بن هارون از شعبه، از یحیی بن حصین نقل می‌کند که می‌گفته افراد قبیلۀ برایم  
 نقل کردند که: «پدرم به سعد بن ابی وقاص گفته است: چه چیزی تو را از جنگ و جهاد باز  
 می‌دارد؟ گفته است: شمشیری برای من بیاورید که مؤمن را از کافر بازشناسد.

عفان بن مسلم و عارم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از سائب بن یزید  
 نقل می‌کند که می‌گفته است: «از مکه تا مدینه و از مدینه تا مکه همراه سعد بن ابی وقاص  
 بودم و نشنیدم که هیچ حدیثی از پیامبر (ص) نقل کند.

یحیی بن عباد از شعبه، از سعد، از قول خاله‌اش نقل می‌کند که می‌گفته است: «نزد  
 سعد بن ابی وقاص رفتیم و از مسأله‌ای پرسیدیم. سکوت کرد و گفت: می‌ترسم یک حدیث  
 برای شما نقل کنم و شما صد حدیث بر آن بیفزایید.

### وصیت سعد رحمة الله

سفیان بن عیینه از زهری، از عامر بن سعد، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است  
 «سخت بیمار و مشرف به مرگ شدم پیامبر (ص) از من عیادت فرمود، گفتم: ای رسول  
 خدا مال و ثروت من زیاد است و وارثی جز دخترم ندارم<sup>۱</sup> آیا در مورد دوسوم از اموال  
 خود وصیت بکنم که به مصرف خیرات برسد؟ فرمود: نه. گفتم: نیمی از آن؟ فرمود: نه.

۱. یعنی در آن هنگام، وگرنه نام فرزندان او را ملاحظه فرمودید که به تفصیل آورده است. — م.

گفتم: یک سوم؟ فرمود: آری یک سوم خوب و زیاد است اگر فرزندان تو ثروتمند باشند بهتر از این است که آنها را نیازمند مردم قرار دهی و بدان که هر هزینه‌ای که برای خانواده‌ات می‌کنی پاداش و ثواب می‌بری حتی لقمه‌نانی که همسرت می‌خورد و آن را در دهان او می‌گذاری و آنگهی شاید تو هنوز زنده بمانی که گروهی از تو بهره‌مند شوند و گروهی دیگر زیان کنند. خدایا هجرت اصحاب مرا پاداش بده و ایشان را به عقاید باطل برمگردان ولی در مانده سعد بن خوله که اگر در مکه بمیرد باید رسول خدا او را مرثیه بگوید.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی از سفیان، از سعد، از عامر بن سعد، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) در مکه به عیادت من آمد و بیمار بودم و رسول خدا خوش نمی‌داشت که در سرزمینی که از آن هجرت کرده‌ام بمیرم، و فرمود: خداوند ابن عفرآ را رحمت کند، سعد می‌گوید به پیامبر گفتم: آیا در مورد تمام ثروت خود وصیت کنم؟ فرمود: نه، گفتم: درباره نصف آن؟ فرمود: نه. گفتم: در مورد یک سوم. فرمود: آری خوب است و یک سوم زیاد است اگر تو وارثان خود را ثروتمند باقی بگذاری بهتر از این است که فقیر و نیازمند به مردم باشند و هر هزینه‌ای که برای خانواده‌ات انجام می‌دهی همچون صدقه است و ثواب دارد حتی لقمه‌ای که آن را در دهان همسرت می‌گذاری و شاید خداوند تو را از این بیماری بلند کند و برهاند و گروهی از تو بهره‌مند شوند و گروهی زیان کنند، گوید در آن هنگام سعد بن وقاص فقط یک دختر داشت.

عنان بن مسلم از وهیب، از ایوب، از عمرو بن سعید، از حمید بن عبدالرحمن، از قول سه تن از فرزندان زادگان سعد، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کنند: \* در مکه بیمار بوده و رسول خدا (ص) به عیادت او آمده‌اند، او به پیامبر گفته است: من می‌ترسم که همچون سعد بن خوله از سرزمینی که هجرت کرده‌ام آنجا بمیرم دعا فرمایید تا خداوند شفایم دهد. پیامبر سه مرتبه گفت: خداوند سعد را شفا بده، سعد گفت: ای رسول خدا من مال زیادی دارم و وارثی جز یک دختر ندارم آیا نسبت به تمام اموال خود وصیت کنم؟ فرمود: نه. گفتم: دو سوم آن را؟ فرمود: نه. گفتم: نیمی از آن را فرمود: نه. گفتم: نسبت به یک سوم آن؟ فرمود: آری و یک سوم زیاد است. نفقه‌ای که از اموال خودت برای خانواده‌ات انجام می‌دهی صدقه است و اگر خانواده‌ات پس از تو در خوبی باشند بهتر از این است که نیازمند مردم باشند.

عفان بن مسلم از همام بن یحیی، از قتاده، از یونس بن جبیر، از محمد بن سعد، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته: \* در مکه بیمار بوده و پیامبر از او عیادت فرموده است، سعد می‌گوید: خواستم وصیت کنم و به پیامبر گفتم من جز یک دختر بیشتر ندارم آیا نسبت به تمام اموال خود وصیت کنم؟ فرمود: نه. گفتم: نیمی از آن؟ فرمود: نه. گفتم: یک سوم را؟ فرمود: آری و یک سوم زیاد است.

عفان بن مسلم از وهیب، از عبدالله بن عثمان بن خثیم، از عمرو بن قاری، از پدرش، از جدش نقل می‌کند: \* در فتح مکه سعد بن ابی وقاص بیمار شد و پیامبر او را در مکه گذاشت و خود به حنین عزیمت کرد و چون از جعرانه برای انجام عمره به مکه آمد از سعد بن ابی وقاص عیادت فرمود و او سخت دردمند و گرفتار مرض بود. گفت: ای رسول خدا من مال زیادی دارم و کلالة از من ارث می‌برند اجازه می‌دهید تمام اموال خود را صدقه دهم یا در آن مورد وصیت کنم؟ فرمود: نه. گفت: دو سوم آن؟ فرمود: نه. گفت: نیمی از آن؟ فرمود: نه. گفت: یک سوم آن؟ فرمود: آری و یک سوم زیاد است. سعد گفت: ای رسول خدا آیا من در این سرزمین که از آن هجرت کرده‌ام خواهم مرد؟ فرمود: امیدوارم خداوند تو را از این بیماری برهاند و گروههایی را وسیله تو سرکوب و گروههای دیگری را از تو بهره‌مند کند. آن‌گاه پیامبر (ص) خطاب به من گفتند: ای عمرو بن قاری اگر پس از رفتن من سعد بن ابی وقاص مرد او را این‌جا در راه مدینه و به آن اشاره هم فرمود، دفن کن.

واقدی از سفیان بن عیینة، از اسماعیل بن محمد، از عبدالرحمن اعرج نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) یک نفر را در مکه باقی گذاشت و فرمود: در صورتی که سعد بن ابی وقاص مرد او را در مکه دفن نکنید.

واقدی از سفیان بن عیینة، از محمد بن قیس، از ابو بردة بن ابی موسی نقل می‌کند: \* سعد بن ابی وقاص به پیامبر گفت: مثل اینکه خوش نمی‌دارید که انسان در جایی که از آن‌جا هجرت کرده است بمیرد. فرمود: آری.

واقدی از سفیان بن عیینة، از ابن ابی نجیح، از مجاهد، از سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: \* بیمار شدم پیامبر (ص) به عیادت من آمدند و دست خود را میان سینه‌ام نهادند که سردی و لطافت آن را در قلب خود احساس کردم و به من فرمود: تو از لحاظ قلب بیماری، به حارث بن کلدی ثقفی مراجعه کن که او طبیب است. اکنون هم به او دستور بده هفت رطب از نوع خرماهای عجوه مدینه را با دانه‌اش بکوبد و روی سینه‌ات

ضماد کن.

عفان بن مسلم و حسن بن موسی اشیب از حماد بن سلمه، از سماک بن حرب، از مصعب بن سعد نقل می‌کند که می‌گفته است \* سر پدرم در حالت احتضار در دامن من بود، من گریستم. پدرم به من نگریست و گفت: چرا گریه می‌کنی؟ گفتم: برای وضع تو و آنچه به تو می‌بینم. گفت: پسر جان بر من گریه مکن که خداوند مرا عذاب نخواهد فرمود و من اهل بهشتم. خداوند به مؤمنان در مقابل حسنات اعمالشان عنایت می‌کند، اما کافران اعمال پسندیده‌شان مقداری از عذاب ایشان را می‌کاهد و چون تمام شد می‌فرماید هرکس ثواب عملش را از کسی که برای او کار کرده است دریافت کند.

### مرگ سعد بن ابی وقاص و دفن او

معن بن عیسی از مالک بن انس نقل می‌کند که می‌گفته است از چندتن شنیدم می‌گفتند \* سعد در عقیق<sup>۱</sup> درگذشت و جنازه‌اش را به مدینه حمل کردند و آنجا دفن شد. مطرف بن عبدالله از عبدالعزیز بن ابی حازم، از محمد بن عبدالله برادرزاده ابن شهاب زهری نقل می‌کند \* از ابن شهاب پرسیده است آیا حمل جنازه برای دفن از نقطه‌ای به شهر دیگر مکروه است؟ گفت: نه. جنازه سعد بن ابی وقاص را از عقیق به مدینه آوردند. ابو ضمرة انس بن عیاض لیثی از یونس بن یزید نقل می‌کند \* از ابن شهاب سؤال شد آیا حمل مرده از قریه‌ای به قریه‌ای مکروه است؟ گفت: جسد سعد بن ابی وقاص را از عقیق به مدینه آوردند.

### نمازگزاردن بر جنازه سعد و چگونگی حمل آن

عفان بن مسلم از وهیب، از موسی بن عقبه، از عبدالواحد، از عباد بن عبدالله بن زبیر، از قول عایشه نقل می‌کند \* چون سعد بن ابی وقاص درگذشت همسران پیامبر (ص) پیام دادند که جنازه او را پس از غسل وارد مسجد کنند و چنان کردند و بر در حجره همسران پیامبر به

۱. عقیق، نام چند منطقه در عربستان که نزدیک مدینه است، رکن: ابوالفداء، تقویم البلدان، ترجمه آن به قلم آقای عبدالمحمد آبتی، انتشارات بنیاد فرهنگ، تهران، ص ۱۱۰-م.

زمین نهادند و آنان بر جنازه‌اش نماز گزاردند و سپس جنازه او را از دری که مخصوص جنازه‌ها بود و آن در به طرف سکوه‌های خارج مسجد بود، بیرون بردند، به همسران پیامبر (ص) خبر رسید که مردم بر این کار خرده گرفته و گفته‌اند نباید جنازه را وارد مسجد کرد. عایشه چون شنید گفت: مردم شتابان در اموری که به آن علم ندارند بر ما خرده می‌گیرند چنانکه می‌گویند چرا برای خاطر ما جنازه‌ای را به مسجد آورده‌اند و حال آنکه پیامبر (ص) بر جنازه سهیل بن بیضاء داخل مسجد نماز گزارد.

سعید بن منصور از فلیح بن سلیمان، از صالح بن عجلان، و محمد بن عباد بن عبدالله از عباد بن عبدالله بن زبیر نقل می‌کند: \* عایشه دستور داد جنازه سعد بن ابی وقاص را از داخل مسجد و از کنار حجره او عبور دهند و به او خبر رسید که مردم در این باره خرده گرفته‌اند. گفت: مردم چه شتابان سخن می‌گویند، به خدا سوگند پیامبر (ص) بر جنازه سهیل بن بیضاء نماز نگزارد مگر در داخل مسجد.

فضل بن دُکین از خالد بن الیاس، از صالح بن یزید آزاد کرده اسود نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پیش سعید بن مسیب بودم، علی بن حسین (ع) از کنار ما عبور کرد و پرسید بر سعد بن ابی وقاص کجا نماز گزارده شد؟ گفت: میان مسجد و تا نزدیک حجره همسران رسول خدا، جنازه را بردند که آنان پیام داده بودند ما نمی‌توانیم بیرون آییم و بر جنازه سعد نماز بگزاریم این بود که جنازه او را وارد مسجد کردند و کنار حجره آوردند و زنان بر او نماز گزاردند.

واقدی از بکیر بن مسمار و عبیده دختر نائل از عایشه دختر سعد بن ابی وقاص نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پدرم در خانه خود در عقیق که در ده میلی مدینه است درگذشت و او را بر دوش مردان به مدینه آوردند و مروان بن حکم که در آن هنگام فرماندار مدینه بود بر جنازه‌اش نماز گزارد و این در سال پنجاه و پنج بود و به هنگام مرگ هفتاد و چند سال داشت.<sup>۱</sup>

واقدی می‌گوید: همین تاریخ صحیح‌تر تاریخی است که برای وفات سعد بن ابی وقاص برای ما نقل کرده‌اند. گوید: سعد بن ابی وقاص از عمر و ابوبکر روایت نقل می‌کرده است.

۱. قبلاً گفته بود به هنگام مسلمان شدن هفده ساله بوده است، اگر اسلام سعد در سال اول مبعث بوده است باید به هنگام مرگ هشتاد و پنج ساله باشد نه هفتاد و چند ساله. - م.

محمد بن سعد می گوید: غیر از واقدی از برخی دیگر از علما و راویان اخبار شنیده‌ام که سعد بن ابی وقاص در سال پنجاهم درگذشته و خدا داناتر است. واقدی از فروة بن زبیر، از عایشه دختر سعد نقل می کند که می گفته است: \* سعد بن ابی وقاص زکات اموال خود را که پنج هزاردرم بود برای مروان بن حکم فرستاد و روزی که سعد بن ابی وقاص درگذشت دویست و پنجاه هزاردرم از خود باقی گذاشت. واقدی از اسماعیل بن ابراهیم بن عقبه، از پدرش و عمویش، از سالم بن عبدالله، از پدرش نقل می کند: \* چون عمر سعد بن ابی وقاص را از عراق عزل کرد بخشی از اموال او را گرفت.

### عُمَیر بن ابی وقاص

ابن وهیب بن عبدمناف بن زهره بن کلاب بن مرّه، مادرش حمنة دختر سفیان بن امیه بن عبدشمس بن عبدمناف بن قصی است. گویند، رسول خدا (ص) میان عمیر بن ابی وقاص و عمرو بن معاذ برادر سعد بن معاذ عقد برادری بست.

واقدی از ابوبکر بن اسماعیل بن محمد بن سعد، از پدرش، از عامر بن سعد، از قول پدرش سعد بن ابی وقاص نقل می کند که می گفته است: \* در جنگ بدر پیش از آنکه رسول خدا (ص) ما را سان ببیند و حرکت کنیم برادر خود عمیر را دیدم که خود را از انظار پوشیده می دارد، گفتم: برادر تو را چه می شود؟ گفت: می ترسم رسول خدا مرا ببیند و سن مرا اندک بشمرد و مرا به مدینه برگرداند و حال آنکه دوست دارم برای جنگ بیرون بیایم. شاید خداوند شهادت را به من ارزانی فرماید، گوید اتفاقاً او را به پیامبر نشان دادند و رسول خدا سن او را اندک تشخیص دادند و فرمودند: برگرد، گوید: عمیر گریست و پیامبر (ص) به او اجازه شرکت در جنگ دادند.

سعد بن ابی وقاص می گوید: به سبب کوچکی او، من حمایل شمشیرش را به گردنش بستم و گره زدم و او در حالی که شانزده ساله بود در جنگ بدر شهید شد و او را عمرو بن عبدود کشت.

## از همپیمانان بنی زهرة بن کلاب از قبایل عرب

### عبدالله بن مسعود

پسر غافل، پسر حبیب، پسر شمش، پسر فآر، پسر مخزوم، پسر صاهله، پسر کاهل، پسر حارث، پسر تمیم، پسر سعد، پسر هذیل، پسر مدرکه و نام مدرکه عمرو بن الیاس بن مضر و کنیه اش ابو عبدالرحمن است.

مسعود بن غافل در جاهلیت با عبد بن حارث بن زهرة همپیمان شد و مادر عبدالله بن مسعود، ام عبد دختر عبدود بن سواء بن قریم بن صاهله بن کاهل بن حارث بن تمیم بن سعد بن هذیل است و مادر او هند دختر عبد بن حارث بن زهرة بن کلاب است.

یعلی بن عبید از اعمش، از زید بن وهب، همچنین اعمش از ابراهیم، از علقمه نقل می کنند: \* کنیه عبدالله بن مسعود ابو عبدالرحمن بوده است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم بن ابی النجود، از زرین جیش، از عبدالله بن مسعود نقل می کند که می گفته است: \* پسر بچه ای در حد بلوغ بودم و گوسپندان عقبه بن ابی معیط را می چراندم پیامبر (ص) و ابوبکر که از مشرکان گریخته بودند پیش من آمدند، پیامبر فرمود: ای پسر آیا قدری شیر داری که به ما بیاشامانی؟ گفتم: من امین این گله ام و نمی توانم به شما شیر بدهم. پیامبر (ص) فرمود: آیا ماده بزنی که جفت گیری نکرده باشد در گله هست؟ گفتم: آری و چنان ماده بزنی را آوردم، پیامبر پای حیوان را در دست گرفت و دست به پستان آن کشید و دعا فرمود که در نتیجه پستان جانور پرشیر شد و ابوبکر سنگ گودی را آورد و پیامبر آن بز را در آن سنگ دوشید و ابوبکر از آن نوشید. پیامبر (ص) دوباره بز را دوشید و من آشامیدم و سپس به پستان بز فرمود به حال نخست برگرد و خشک شو و چنان شد. گوید: پس از آن به حضور پیامبر (ص) رسیدم و گفتم: قرآن به من بیاموز. فرمود: تو پسر بچه آموخته ای هستی و من از دهان رسول خدا (ص) هفتاد سوره را آموختم و در این مورد هیچ کس با من ستیز و نزاعی ندارد.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کند: \* عبدالله بن مسعود پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم برود مسلمان شد.

محمد بن عبید و فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کنند \* نخستین کسی که قرآنی را که از دهان رسول خدا آموخته بود و در مکه آشکارا می‌خواند عبدالله بن مسعود بود.

ابومعشر و واقدی می‌گویند \* عبدالله بن مسعود در هجرت اول و دوم مسلمانان به حبشه رفته است، ولی محمد بن اسحاق او را در هجرت اول به حبشه نام برده و فقط در هجرت دوم از او نام برده است.

محمد بن ربیعہ کلابی از ابوعمیس، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کند \* عبدالله بن مسعود را در حبشه به جهتی گرفتند که ناچار برای آزادی خود دو دینار جریمه داد.

واقدی از عبدالجبار بن عماره، از عبدالله بن ابوبکر بن محمد بن عمرو بن حزم، همچنین از موسی بن یعقوب، از محمد بن جعفر بن زبیر نقل می‌کند که می‌گفته‌اند \* عبدالله بن مسعود به هنگام هجرت از مکه به مدینه در خانه معاذ بن جبل وارد شده است.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند \* عبدالله بن مسعود در مدینه به خانه سعد بن خیشمه وارد شده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی، از پدرش نقل می‌کند \* رسول خدا (ص) میان عبدالله بن مسعود و زبیر بن عوام عقد برادری بست، همچنان گفته‌اند میان او و معاذ بن جبل هم عقد برادری بسته شده است.

واقدی از ابن جریج و سفیان بن عیینه از عمرو بن دینار، از یحیی بن جَعده نقل می‌کند \* چون رسول خدا به مدینه آمد زمینهایی را برای احداث خانه در اختیار مردم نهادند. گروهی از قبیله بنی زهره که به بنی عبد بن زهره معروف بودند، گفتند ابن ام عبد را [از القاب عبدالله بن مسعود] از ما دورتر منزل بده، پیامبر فرمود: چرا؟ مگر خداوند مرا در قیامت مبعوث نخواهد فرمود، خداوند قومی را که شخص ضعیف نتواند حق خود را از آنان بگیرد تقدیس نمی‌فرماید. این روایت از عفان بن مسلم هم با همین اسناد نقل شده است.

همچنین واقدی از محمد بن عبدالله، از زُهری نقل می‌کند که از قول عبیدالله بن عبدالله بن عتبہ می‌گفته است \* چون پیامبر (ص) زمینها را برای خانه‌ها مشخص فرمود، برای بنی زهره در ناحیه پشت مسجد زمینی را تعیین فرمود، و برای عبدالله و عتبہ دو پسر مسعود همین قطعه زمین را که نزدیک و کنار مسجد است مشخص کرد. گویند: عبدالله بن مسعود در جنگ بدر شرکت کرد و پس از اینکه دو پسر عفراء، ابوجهل را از پا در آوردند



گردن او را زد و در جنگ احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) شرکت کرد. ابوقطن عمرو بن هيثم از مسعودی، از علی بن سائب، از ابراهیم، از عبدالله بن مسعود در تفسیر این آیه «کسانی که دعوت خدا و رسول خدا را پذیرفتند»<sup>۱</sup> نقل می‌کند که می‌گفته است: «ما هیجده تن بوده‌ایم.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالرحمن بن محمد بن عبدالقاری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه نقل می‌کند: «عبدالله بن مسعود صاحب سواد رسول خدا بوده و مقصود از سواد یعنی تشک و سرپایی و مسواک و دیگر وسایل خواب و قمقمه آب و این مسأله مخصوص سفرها بوده است.

وکیع بن جراح و عبیدالله بن موسی از مسعودی، از عبدالملک بن عمیر، از ابوالملیح نقل می‌کند: «عبدالله بن مسعود رسول خدا را به هنگامی که غسل می‌فرمود از انظار پوشیده می‌داشت و چون می‌خواست آن حضرت را به موقع بیدار می‌کرد و هنگامی که آن حضرت تنها به جایی می‌رفتند معمولاً او همراه بود.

یزید بن هارون از شعبه، از مغیره، از ابراهیم، از علقمه، از ابوالدرداء نقل می‌کند: «در مواردی به آنها می‌گفته است مگر صاحب سواد میان شما نبود و منظور از صاحب سواد عبدالله بن مسعود است.

فضل بن دُکین و ابوقطن عمرو بن هيثم از مسعودی، از ابن عباس عامری، از عبدالله بن شداد هم این مطلب را نقل می‌کند که: «مسواک و وسائل خواب و نعلین پیامبر را عبدالله بن مسعود آماده می‌کرد.

فضل بن دُکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کند: «عبدالله بن مسعود کفشهای پیامبر را آماده می‌ساخت و درحالی که عصایی در دست داشت پیشاپیش رسول خدا حرکت می‌کرد و چون پیامبر (ص) در جایی می‌نشست، کفشهای پیامبر را زیر دو بازوی خود نگه می‌داشت و عصا را به ایشان می‌داد و چون پیامبر (ص) برمی‌خواست، دوباره کفشها را جلو پای ایشان می‌نهاد و همچنان عصا را در دست می‌گرفت و پیش از پیامبر وارد حجره ایشان می‌شد.

عبدالله بن ادريس از حسن بن عبیدالله نخعی، از ابراهیم بن سُوید، از ابراهیم بن یزید،

۱. «الذین استجابوا لله والرسول»، بخشی از آیه ۱۷۲ سوره سوم - آل عمران، - م.

از عبدالله نقل می کند که می گفته است \* پیامبر به من فرمودند: به تو اجازه می دهم که پرده در خانه مرا کنار بزنی و به سخنان من گوش دهی تا هنگامی که تو را از آن کار منع کنم.  
 عفان بن مسلم از شعبه، از ابواسحاق نقل می کند که ابوموسی اشعری می گفته است \* گاهی پیامبر (ص) را در خانه اش فقط با عبدالله بن مسعود می دیدیم که از اهل خانه آن حضرت شمرده می شد.

عبدالله بن موسی از اسرائیل، از ابواسحاق، از حارث از علی (ع) نقل می کند \* رسول خدا فرموده است: اگر قرار باشد کسی را بدون مشورت با مردم امیری دهد این ام عبد را امیر می کردم.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابراهیم، از علقمه نقل می کند \* عبدالله بن مسعود از لحاظ رفتار و کردار پسندیده شبیه پیامبر (ص) و علقمه شبیه به عبدالله است.  
 محمد بن عبید از اعمش، از شقیق نقل می کند که می گفته است \* از حدیفه شنیدم می گفت: شبیه ترین مردم از لحاظ سکوت و آرامش و رفتار به پیامبر (ص) عبدالله بن مسعود است و از هنگامی که از خانه اش بیرون می آید تا هنگامی که برمی گردد و من نمی دانم در خانه اش چه می کند.

ابوالولید هشام طیالسی از شعبه، از ابواسحاق نقل می کند \* عبدالرحمن بن یزید می گفته است به حدیفه گفتیم: از کسی که به پیامبر (ص) از لحاظ سکون و رفتار شبیه و نزدیک باشد، مرا خبر بده تا از او سرمشق بگیریم. گفت: من کسی را که از لحاظ سکون و آرامش و رفتار به پیامبر نزدیک باشد چون عبدالله بن مسعود ندیده ام و تا هنگامی که به خانه می رود و دیوار خانه او را از نظر ما می پوشاند همچنان است و اشخاص محفوظ از اصحاب محمد (ص) می دانند که او از نزدیک ترین ایشان به پیشگاه الهی است.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از اعمش، از عمرو بن مره، از ابی عبیده نقل می کند \* عبدالله بن مسعود هنگامی که وارد خانه می شد صدایش را بلند می کرد و اجازه می گرفت و سلام می داد تا متوجه ورود او شوند و اجازه دهند.

ابوغسان مالک بن اسماعیل از اسرائیل، از ثویر، از پدرش نقل می کند که می گفته است \* شنیدم عبدالله بن مسعود می گفت از هنگامی که مسلمان شدم هرگز روز نخوابیده ام.  
 فضل بن دکین از قیس بن ربیع، از عاصم، از زرّ، از عبدالله بن مسعود نقل می کند \* روزهای دوشنبه و پنجشنبه روزه می گرفته است.

فضل بن دکین از زهیر بن معاویه، از ابواسحاق، از عبدالرحمن بن یزید نقل می‌کند که می‌گفته است: \* هیچ فقیهی را ندیدم که کمتر از عبدالله بن مسعود روزه بگیرد و به او گفتند چرا روزه نمی‌گیری؟ [منظور روزه مستحبی است] گفت: من نماز را بیشتر ترجیح می‌دهم، و هرگاه روزه می‌گیرم ضعیف می‌شوم و از نماز گزاردن ناتوان می‌گردم.

محمد بن فضیل بن غزوان از مغیره، از ام موسی نقل می‌کند که می‌گفته است: \* از علی (ع) شنیدم که می‌گفت: پیامبر (ص) به عبدالله بن مسعود دستور داد از درختی بالا رود و چیزی را که بر فراز درخت بود بیاورد، اصحاب پیامبر (ص) به باریکی ساقهای پای ابن مسعود نگاه کردند و خندیدند. پیامبر (ص) فرمود: چرا می‌خندید، همانا پای عبدالله بن مسعود روز قیامت بر میزان از کوه احد سنگین‌تر است.

محمد بن عبید هم از عوام بن حوشب، از ابراهیم تیمی نقل می‌کند: \* عبدالله بن مسعود از درختی بالا رفت اصحاب از نازکی ساقهای پای او شروع به خندیدن کردند. پیامبر فرمود: از نازکی پاهای او می‌خندید و حال آنکه در ترازوی عمل از کوه احد سنگین‌تر و استوارترند.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از عاصم بن بهدله، از زرین جُبیش، از عبدالله بن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است: \* برای رسول خدا (ص) از شاخهای اراک می‌چیدم و قوم از باریکی ساقهای پایم می‌خندیدند، پیامبر (ص) فرمود: از چه چیزی می‌خندید؟ گفتند: از نازکی ساقهایش، فرمود: آنها در میزان از کوه احد سنگین‌تر و استوارترند.

عبدالله بن نمیر از اعمش، از زید بن وهب نقل می‌کند که می‌گفته است: \* با گروهی پیش عمر نشسته بودیم از دور مرد لاغر کوچک‌اندامی آشکار شد، عمر شروع به نگاه کردن به او کرد و چهره‌اش شاد و بشاش می‌شد و گفت: انبانی است انباشته از علم و دانش و این را سه بار گفت و چون آن شخص نزدیک آمد عبدالله بن مسعود بود.

عبدالله بن عمیر از اعمش، از حبه بن جوین نقل می‌کند که می‌گفته است: \* در حضور علی (ع) بودیم سخنی از عبدالله بن مسعود به میان آمد حضار او را ستایش کردند و گفتند: ای امیر مؤمنان مردی خوش خلق‌تر و مهربان‌تر در آموزش دادن و خوش مجلس‌تر و پارسا‌تر از عبدالله بن مسعود ندیده‌ایم. علی (ع) فرمود: شما را به خداوند سوگند می‌دهم که آیا این سخن را از صمیم دل و به راستی می‌گویید؟ همگان گفتند: آری، علی (ع) فرمود: خدایا تو را گواه می‌گیریم که من هم در باره ابن مسعود همین را می‌گویم که اینان می‌گویند، بلکه بهتر و

بیشتر از آن.

قبیصه بن عقبه از سفیان، از ابواسحاق، از حَبَّه نقل می‌کند: \* چون علی (ع) به کوفه آمد تنی چند از یاران قدیمی عبدالله بن مسعود به حضورش آمدند، و علی (ع) از ایشان درباره عبدالله بن مسعود سؤال فرمود به طوری که آنان پنداشتند می‌خواهد آنها را بیازماید. آن‌گاه علی (ع) گفت: من هم درباره او همین را می‌گویم که ایشان می‌گویند بلکه بهتر و بیشتر از آن. عبدالله بن مسعود قرآن را نیکو خواند حلال آن را حلال و حرام آن را حرام می‌دانست و در دین مردی فقیه و دانا به ستهای رسول خدا بود.

فضل بن دکین و یحیی بن عباد از مسعودی، از مسلم و طین، از عمرو بن میمون نقل می‌کند که می‌گفته است: \* یک سال پیش عبدالله بن مسعود رفت و آمد می‌کردم و نشنیدم که از رسول خدا (ص) حدیثی نقل کند یا بگوید رسول خدا چنین فرمود. جز یک روز که ضمن سخن گفت: پیامبر (ص) چنین فرمود و در آن حال چنان غم و اندوهی بر او چیره شد که دیدم عرق از چهره‌اش فرو می‌چکد و سپس گفت: امیدوارم به خواست خداوند رسول خدا (ص) مطلبی نزدیک به این مطلب یا بیشتر و کمتر فرموده باشد.

معلی بن اسد از عبدالعزیز بن مختار، از منصور غَدَانِی، از شعبی، از علقمة بن قیس نقل می‌کند: \* عبدالله بن مسعود هر شامگاه پنجشنبه سخنرانی می‌کرد و هیچ نشنیدم ضمن سخنان خود بگوید رسول خدا چنین فرموده است، جز یک مرتبه و در آن هنگام به عصا تکیه داده بود، دیدم عصا می‌لرزد.

مالک بن اسماعیل از اسرائیل، از ابو حُصَین، از عامر، از مسروق نقل می‌کند: \* روزی شنیدم عبدالله بن مسعود ضمن سخن گفت: شنیدم رسول خدا چنین فرمود، و به لرزه افتاد و جامه‌هایش می‌لرزید. آن‌گاه گفت: رسول خدا نظیر این که گفتم فرموده است.<sup>۱</sup> عفان بن مسلم و ابوالولید هشام طیالسی و یحیی بن عباد از شعبه، از جامع بن شداد، از عبدالله بن مرداس نقل می‌کنند که می‌گفته است: \* عبدالله بن مسعود هر پنجشنبه برای ما خطبه ایراد می‌کرد، و سخنانی می‌گفت و چون سکوت می‌کرد مشتاق بودیم که برای ما بیشتر سخن بگوید.

عفان بن مسلم و موسی بن اسماعیل از وَهَّیب، از داود، از عامر نقل می‌کند: \* عبدالله

۱. این روایات که ملاحظه فرمودید نشان‌دهنده مواظبت شدید برخی از صحابه بزرگوار در چگونگی نقل حدیث از رسول خدا (ص) است. - م.

بن مسعود به جَمُص<sup>۱</sup> هجرت کرده بود عمر او را به کوفه فرستاد و برای مردم کوفه نوشت سوگند به خدایی که جز او خدایی نیست، من شما را بر خودم ترجیح دادم و عبدالله بن مسعود را پیش شما فرستادم از او همه چیز فراگیرید.

فضل بن دکین از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل می‌کند \* مستمری سالیانه عبدالله بن مسعود شش هزار درم بود.

عفان بن مسلم از خالد بن عبدالله، از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند که می‌گفته است \* عبدالله بن مسعود را دیدم، مردی لاغر و کم‌گوشت بود.

یزید بن هارون از مسعودی، از سلیمان بن میناء، از نفع خدمتگزار عبدالله بن مسعود نقل می‌کند که می‌گفته است \* عبدالله بن مسعود از بخشنده‌ترین مردم بود، جامه سپید می‌پوشید و از خوشبوترین مردم بود.

محمد بن عبدالله اسدی از مسعر، از محمد بن جحادة، از طلحه نقل می‌کند \* عبدالله بن مسعود در شب از بوی خوشی که از او ساطع بود شناخته می‌شد.

واقدی از عبدالله بن جعفر، از عبدالرحمن بن محمد بن عبدالقاری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند \* ابن مسعود مردی لاغر کوتاه قامت و سیه چرده بود و موهای سپید خود را رنگ نمی‌کرد.

وکیع بن جرّاح از سفیان، از ابواسحاق نقل می‌کند هُبَيْرَة بن یریم می‌گفته است \* عبدالله بن مسعود دارای موهایی بود که گویی با غسل به یکدیگر چسبانده‌اند یعنی موهایش لاخ لاخ نبود و موهایش تا بالای گوشهایش بود.

فضل بن دکین از زهیر، از ابواسحاق، از هبیره بن یریم نقل می‌کند \* موهای عبدالله بن مسعود تا حدود سرشانه و بالای سینه‌اش می‌رسید، و به هنگام نماز می‌دیدم موهایش را پشت گوشش قرار می‌دهد.

عبدالوهاب بن عطاء عجلی از سعید بن ابی عروبه، از ابومعشر، از ابراهیم نقل می‌کند \* انگشتر ابن مسعود از آهن بود.

ابومعاویه ضریر و عبدالله بن نمیر از اعمش، از ابراهیم، از علقمه، از عبدالله نقل می‌کند \* عبدالله بن مسعود بیمار شد و در آن بیماری بیتابی می‌کرد. گوید، به او گفتیم: در

۱. جَمُص، شهری است در سوریه میان دمشق و حلب، که از صدر اسلام مورد توجه بوده است. - م.

بیماریهای قبلی نمی دیدیم بیتابی کنی، در این بیماری چرا بیتابی می کنی؟ گفت: این ناخوشی که مرا گرفته ناگهانی بود و می ترسم غفلتی در من ایجاد کند.

واقعی از سفیان ثوری نقل می کند: \* عبدالله بن مسعود ضمن آنکه از مرگ یاد می کرد می گفت: امروز برای مرگ آماده نیستم [هنوز برای مرگ آماده نیستم].

یعلی بن عبید از اسماعیل، از قول جریر که مردی از قبیله بجیله است نقل می کند که عبدالله بن مسعود می گفته است: \* دوست می دارم که ای کاش پس از مردنم مبعوث نشوم.<sup>۱</sup>

### وصیت و آنچه عبدالله بن مسعود به آن سفارش کرد

وکیع بن جراح از ابوالعمیس، از عامر بن عبدالله بن زبیر نقل می کند: \* عبدالله بن مسعود وصیت کرد و در وصیت نامه خود چنین نوشت:

«به نام خداوند بخشنده مهربان، اگر در این بیماری برای او پیشامدی کرد وصی او پس از خداوند متعال زبیر بن عوام و پسرش عبدالله بن زبیر است و آن دو در هر حکمی که کنند و هر تصمیمی که بگیرند آزاد و صاحب اختیارند و هیچ یک از دختران عبدالله بن مسعود بدون اجازه آن دو نباید ازدواج کند، زینب هم از این موضوع نباید سرپیچی کند.»

موسی بن اسماعیل از عبدالواحد بن زیاد، از ابوعمیس عتبه بن عبدالله، از عامر بن عبدالله بن زبیر نقل می کند که می گفته است: \* چون رسول خدا (ص) میان زبیر و عبدالله بن مسعود عقد برادری بسته بودند، عبدالله بن مسعود به زبیر و پسرش عبدالله بن زبیر وصیت کرد و نوشت که آن دو هر کاری را که عهده دار شوند و به انجام دادن آن دستور دهند آزادند، و نباید هیچ یک از دختران او بدون اطلاع ایشان ازدواج کند. ولی این مسأله، همسرش زینب دختر عبدالله ثقفی را از اظهار نظر محروم نمی سازد و از جمله در مورد برده خود وصیت کرد که اگر پانصد درم پردازد آزاد خواهد بود.

وکیع بن جراح از ابوعمیس، از حبیب بن ابی ثابت، از خیشم بن عمرو نقل می کند: \* عبدالله بن مسعود وصیت کرد او را در حله ای که دو یست درم ارزش داشت کفن کنند.

ابوغسان مالک بن ابراهیم از شریک، از محمد بن عبدالله مرادی، از عمرو بن مره،

۱. نشان دهنده بیم از مرگ و آخرت و اندک شردن اعمال عبادی خویشتن است. - م.

از ابو عبیده بن عبدالله نقل می‌کند \* عبدالله بن مسعود گفت: مرا کنار گور عثمان بن مظعون دفن کنید.

واقدی از عبدالله بن جعفر زهری، از عبدالرحمن بن محمد بن عبدالقاری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه نقل می‌کند \* عبدالله بن مسعود در سال سی و دوم هجرت درگذشت و در مدینه در بقیع دفن شد.

واقدی از عبدالحمید بن عمران عجلی، از عون بن عبدالله بن عتبّه نقل می‌کند \* به هنگام مرگ عبدالله بن مسعود شصت و چند ساله بود.

واقدی می‌گوید برای ما روایت شده است \* عمار بن یاسر بر جنازه عبدالله بن مسعود نماز گزارده است، کسی هم نقل می‌کند که عثمان بن عفان بر جنازه او نماز گزارده و پیش از مرگ عبدالله بن مسعود عثمان برای او طلب آمرزش و حلال بود کرد و او برای عثمان، واقدی می‌گوید: در نظر ما هم صحیح همین است که عثمان بر او نماز گزارده است. گوید: عبدالله بن مسعود از ابوبکر و عمر روایت نقل می‌کرد.

عمرو بن عاصم کلایی از همام، از قتاده نقل می‌کند که \* عبدالله بن مسعود را شبانه دفن کردند.

واقدی از ابن ابی حبیبّه نقل می‌کند داود بن حصین از ثعلبّه بن ابی مالک نقل می‌کند که می‌گفته است \* فردای روزی که عبدالله بن مسعود را دفن کردند کنار گورش رفتم و دیدم بر آن آب پاشیده‌اند.

وَهْب بن جریر از شعبه، از ابواسحاق، از ابوالاحوص نقل می‌کند که می‌گفته است \* به هنگام مرگ عبدالله بن مسعود ابوموسی اشعری و ابومسعود حضور داشتند. یکی از ایشان به دیگری گفت: خیال می‌کنی پس از او کسی مثل خود او باقی مانده است [آیا ابن مسعود نظیری دارد]. دیگری گفت: اینکه می‌گویی درست است چون هرگاه ما نمی‌توانستیم حضور پیامبر برسیم او می‌رفت و هرگاه که ما غایب بودیم او حضور داشت.

واقدی از منصور بن ابی اسود، از ادريس بن یزید، از عاصم بن بَهْدَلَة، از زرین جبیش نقل می‌کند \* ابن مسعود نود هزار درم میراث باقی گذاشت.

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند \* زبیر پس از مرگ عبدالله بن مسعود پیش عثمان آمد و گفت: سهم سالیانه عبدالله بن مسعود را بده که خانواده‌اش برای دریافت آن مستحق‌تر و سزاوارتر از بیت‌المال هستند و عثمان پانزده هزار

درم داد.

فضل بن دکین از حفص بن غیاث، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند \* عبدالله بن مسعود به زبیر وصیت کرد و عثمان دوسال عبدالله را از دریافت مستمری محروم کرده بود، زبیر پیش عثمان آمد و گفت: زن و فرزند عبدالله بن مسعود، برای دریافت مستمری او نیازمندتر هستند تا آنکه به بیت‌المال اختصاص داشته باشد، گوید: عثمان بیست یا بیست و پنج هزار درم پرداخت کرد.

### مقداد بن عمرو

ابن ثعلبة بن مالک بن ربیعة بن ثمامة بن مطرود بن عمرو بن سعد بن ذهیر بن لوی بن ثعلبة بن مالک بن شرید بن ابی اهون بن فائش بن دریم بن قین بن اهود بن بهراء بن عمرو بن الحاف بن قضاة. کنیه‌اش ابومعبد است، مقداد در جاهلیت با اسود بن عبد یغوث زهری پیمان بسته و هم‌سوگند شده بود و اسود او را به فرزندى پذیرفته و به همین جهت به مقداد بن اسود معروف بود و چون قرآن نازل و دستور داده شد که آنان را به نام پدران خودشان نسبت دهند به او مقداد بن عمرو گفتند. به نقل محمد بن اسحاق و محمد بن عمر واقدی، مقداد بن عمرو در هجرت دوم به حبشه شرکت داشته است، ولی موسی بن عقبه و ابومعشر او را نام نبرده‌اند.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند \* چون مقداد بن عمرو از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه کلثوم بن هدم وارد شد. همو می‌گوید، پیامبر (ص) میان مقداد و جبار بن صخر عقد برادری بست.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبه نقل می‌کند \* پیامبر (ص) در محله بنی حُدیله به مقداد قطعه زمینی لطف کرد و ابی بن کعب او را به آن محله دعوت کرده بود.

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش، از مادرش کریمه دختر مقداد بن عمرو و از ضباة دختر زبیر که همسر مقداد است نقل می‌کند \* در جنگ بدر مقداد بن عمرو را اسبی به نام سبحة بوده است.

محمد بن عبید و فضل بن دکین هر دو از مسعودی، از قاسم بن عبدالرحمن نقل



می‌کنند: نخستین کسی که اسب خود را در راه خدا به تاخت و تاز در آورد مقداد بن عمرو بود.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از مخارق، از طارق، از عبدالله نقل می‌کند که می‌گفته است: موضوعی را از مقداد بن عمرو دیدم که اگر من آن را انجام داده بودم برایم بهتر از هر چیزی بود. گوید: مقداد به حضور پیامبر (ص) آمد و آن حضرت مردم را برای شرکت در جنگ با مشرکان فرامی‌خواند. مقداد گفت: ای رسول خدا به خدا سوگند ما آن چنان که قوم موسی به او گفتند که «خودت و خدایت بروید و جنگ کنید و ما همین جا نشستگانیم»<sup>۱</sup> نمی‌گوییم بلکه ما در طرف راست و چپ و پیشاپیش و پشت سر تو جنگ خواهیم کرد و پیامبر (ص) از این سخن چهره‌اش درخشان و شاد شد. گویند، مقداد در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها در التزام رکاب پیامبر (ص) شرکت داشت و از تیراندازان مشهور اصحاب پیامبر (ص) بود.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت نقل می‌کند: مقداد بن عمرو از یکی از مردان قریش دخترش را خواستگاری کرد که نداد. پیامبر (ص) به او فرمود: من ضباعة دختر زبیر را به همسری تو درمی‌آورم.

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش، از مادرش نقل می‌کند که می‌گفته است: سهم در آمد غله مقداد را از خیبر که بیست و پنج خروار جو سالیانه بود به معاویه بن ابوسفیان به صد هزار درم فروختیم.

یزید بن هارون از جریر بن عثمان، از عبدالرحمن بن میسره، از ابوراشد حبرانی نقل می‌کند که می‌گفته است: از مسجد بیرون آمدم و به مقداد بن اسود برخورددم که روی صندوقی از صندوقهای محتوی درمهای سیمین نشسته بود و آن صندوق بسیار بزرگ بود. گفتم: تو از حرکت معذوری. گفت: چنین نیست که آیه «بیرون روید سبک بار و گران بار و جهاد کنید به اموالتان و جهانهایتان در راه خدا»<sup>۲</sup> تکلیف را روشن ساخته است.

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش از مادرش کریمه دختر مقداد نقل می‌کند: در وصف پدر خود می‌گفته است مردی بلند قامت و سیه چرده و دارای شکم بزرگ و سر پرموی بوده است. ریش خود را که بسیار زیبا و به اندازه زرد می‌کرده است، چشمان

۱. بخشی از آیه ۲۴ سوره پنجم - مائده - م.

۲. بخشی از آیه ۴۱ سوره نهم - توبه - م.

درشت و ابروان پیوسته مشکی داشته است.

محمد بن عبدالله اسدی از ابوالمقدام عمرو بن ثابت، از پدرش، از ابوفائد نقل می‌کند: «مقداد روغن کرچک خورد و مرد.»<sup>۱</sup>

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش، از مادرش کریمه دختر مقداد نقل می‌کند: «مقداد در جُرُف که سه‌میلی مدینه است درگذشت و جنازه‌اش را بر دوش مردان به بقیع آوردند و عثمان بن عفان بر او نماز گزارد. و این در سال سی و سه بود و مقداد به هنگام مرگ هفتاد سال یا نزدیک آن داشت.

رُوح بن عبادة از شعبه، از حکم نقل می‌کند: «عثمان بن عفان پس از مرگ مقداد او را ستایش می‌کرد. زبیر بن عوام این شعر را خطاب به عثمان خواند:  
«نمی‌خواهم تو را ببینم که پس از مرگ بر من ندبه و زاری کنی در حالی که در زندگی من زاد و توشه مرا نمی‌پرداختی»<sup>۲</sup>.

## خَبَاب بن اَرْت

ابن جندلة بن سعد بن خزیمه بن کعب از خاندان بنی سعد بن زید منات بن تمیم است. واقدی می‌گوید: این نسب خَبَاب بن ارت را موسی بن یعقوب بن عبدالله بن وهب بن زمعه از ابوالاسود محمد بن عبدالرحمن یتیم عروة بن زبیر برای من نقل کرد. همچنین واقدی می‌گوید: نوادگان خباب هم همین نسب را نقل می‌کردند.  
گویند، خَبَاب به صورت برده اسیر شد و او را در مکه فروختند و ام انمار او را خرید، این ام انمار همان ام سباع خزاعی است که همپیمان عوف بن عبد عوف بن عبد بن حارث بن زهره است. و هم گفته‌اند مادر خباب و مادر سباع بن عبدالعزی یک شخص است که در مکه ختنه می‌کرد و به همین جهت است که حمزه در جنگ احد به سباع بن عبدالعزی گفت: ای پسر زنی که چو چوله می‌برید پیش بیا، به هر حال خباب به خاندان سباع بستگی داشته و به همین جهت او را از بنی زهره می‌شمرند.

۱. در متن عربی (جُرُوع) است که ظاهراً نوعی کرچک بوده است. رک: ملک مظفر ترکمانی، المعتمد فی الادویة المفردة، چاپ بیروت، ۱۹۷۰ میلادی، ص ۱۴۱-م.

۲. لا الفینک بعد الموت تدبني و فی حیاتی ما زودتني زادی

عُفان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از اعمش، از ابراهیم، از علقمه نقل می‌کند  
\* کنیه خباب بن ارت، ابو عبدالله بوده است.

ابو معاویه ضریر و وکیع بن جراح از اعمش، از ابوالضحی، از مسروق، از خباب نقل  
می‌کنند که می‌گفته است: \* من مردی آهنگر بودم و از عاص بن وائل طلب داشتم، پیش او  
رفتم و خواستم طلبم را بپردازد. گفت: پرداخت نخواهم کرد مگر آنکه به آیین  
محمد (ص) کافر شوی. گفتم: هرگز کافر نمی‌شوم تا تو بمیری و دوباره برانگیخته شوی. او  
به ریشخند گفت: من که پس از مرگ برانگیخته می‌شوم و پیش اموال و اولاد خود  
برمی‌گردم در آن هنگام وام خودم را به تو پرداخت خواهم کرد. گوید: شأن نزول این آیه  
که خداوند می‌فرماید «آیا می‌بینی آن کس را که به آیات ما کفر می‌ورزد و می‌گوید به  
اموال و فرزند خواهیم رسید... و می‌آید به سوی ما تنها» دربارهٔ اوست.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می‌کند: \* خَبَاب پیش از آنکه  
پیامبر (ص) به خانهٔ ارقم برود و دعوت خود را آنجا آشکار فرماید مسلمان شده است.

واقدی از معاویه بن عبدالرحمن، از یزید بن رومان، از عروه بن زبیر نقل می‌کند  
\* خباب بن ارت از مستضعفانی بود که در مکه شکنجه‌اش می‌دادند تا از دین خود برگردد.  
وکیع بن جراح و فضل بن دکین از سفیان، از ابواسحاق، از ابولیلی کنندی نقل می‌کنند  
\* خباب آمد و اجازه خواست پیش عمر آید، عمر گفت: هیچ‌کس برای ورود در این  
مجلس غیر از عمار بن یاسر از تو شایسته‌تر نیست، و خباب نشانه‌هایی از شکنجه‌هایی که  
مشرکان او را داده بودند بر پشت خود به او نشان داد.

احمد بن عبدالله بن یونس از حبان بن علی، از مجالد، از شعبی نقل می‌کند: \* خباب  
بن ارت نزد عمر آمد. عمر او را روی تشک خود نشاند و گفت: بر روی زمین هیچ‌کس  
شایسته‌تر از این مرد نیست که اینجا بنشیند مگر یک مرد دیگر. خباب گفت: ای امیر مؤمنان  
آن شخص کیست؟ عمر گفت: بلال. خباب گفت: ای امیر مؤمنان بلال از من سزاوارتر  
نیست، چون بلال میان مشرکان کسانی را داشت که گاه مانع از شکنجه‌دادن او می‌شدند و  
من هیچ‌کس را نداشتم. به خاطر دارم روزی مرا گرفتند و آتشی برای من افروختند و سپس

۱. آیات مبارکات ۸۴ - ۸۱ سوره نوزدهم - مریم -، برای اطلاع بیشتر، رک: علی بن ابراهیم قمی، تفسیر قمی، ج ۲،  
چاپ استاد سید طیب موسوی جزائری، نجف، ۱۳۸۷ ق، ص ۵۵ که از قول حضرت باقر (ع) هم همین شأن نزول را  
آورده است. - م.

مرا روی آن افکندند و مردی پای بر سینه‌ام نهاد که نتوانم پشت خود را حرکت دهم، ناچار پشت بر زمین نهادم. گوید: خباب در این هنگام پشت خود را برهنه کرد که تمام پوست انداخته بود.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می‌کند: \* چون خباب بن ارت از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه کثوم بن هیدم منزل کرد.

واقدی از موسی بن یعقوب، از عمه‌اش نقل می‌کند: \* مقداد بن عمرو و خباب بن ارت چون به مدینه هجرت کردند به خانه کثوم بن هیدم وارد شدند و تا اندکی پیش از خروج پیامبر (ص) برای جنگ بدر که کثوم درگذشت همچنان در خانه او بودند و بعد به منزل سعد بن عباده رفتند و تا هنگام فتح سرزمینهای بنی قریظه آن جا بودند.

گویند، پیامبر (ص) میان خباب بن ارت و جبر بن عتیق عقد برادری بست و خباب در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها در التزام رکاب پیامبر (ص) بود.

حجاج بن محمد از یونس بن ابواسحاق، از پدرش، از حارثه بن مضر بن نقل می‌کند که می‌گفته است: \* برای عیادت خباب بن ارت رفتم و دیدم هفت موضع از بدن او را داغ کرده‌اند، و شنیدم می‌گفت: اگر نه این است که از رسول خدا (ص) شنیده‌ام می‌فرمود شایسته نیست کسی تقاضای مرگ کند، من آرزو و تقاضای مرگ می‌کردم. گوید: در این هنگام کفن او را که قباطی (کتان سپید) بود آوردند که گریست و گفت: حمزه عموی پیامبر (ص) کفنی جز ردای خودش نداشت که اگر آن را بر سرش می‌کشیدیم پاهایش بیرون می‌ماند و اگر بر پاهایش می‌پیچیدیم سرش بیرون می‌ماند و ناچار روی پاهایش گیاه اذخر ریختند و به یاد می‌آورم که در التزام رسول خدا بودم و حال آنکه هیچ درم و دیناری نداشتم و اکنون در گوشه خانه‌ام در صندوقی چهل هزار درم موجود است، و می‌ترسم از آنان باشم که پادشاهای ما را در همین جهان داده‌اند.

بعلی بن عبیده از اسماعیل بن ابی خالد، از قیس بن ابی حازم نقل می‌کند که می‌گفته است: \* به عیادت خباب ارت رفتم که هفت نقطه از شکمش را داغ کرده بودند و گفت: اگر نه این است که رسول خدا (ص) ما را از آرزو کردن و خواستن مرگ منع فرموده است برای مرگ خود دعا می‌کردم.

محمد بن عبدالله اسدی از مسعر بن کدام، از قیس بن مسلم، از طارق بن شهاب نقل می‌کند که می‌گفته است: \* تنی چند از اصحاب رسول خدا (ص) از خباب عیادت کردند و

گفتند مرثده بر تو باد که به زودی به دیدار برادران در گذشته ات نائل می شوی. گریست و گفت: این گریه من از بیتابی نیست ولی کسانی را به یاد من آوردید و آنان را برادران من خواندید که اجر و پاداش اخروی را با خود بردند و من می ترسم که ثواب و پاداش ما همین امور ظاهری و نعمتهای این جهانی باشد که پس از ایشان به ما رسیده است.

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری نقل می کند: \* عبدالله بن عبدالله بن حارث بن نوفل می گفته است از عبدالله بن خباب پرسیدم پدرت چه سالی در گذشته است؟ گفت: سال سی و هفتم هجرت و در آن هنگام هفتاد و سه ساله بود.

واقدی می گوید از کسی شنیدم که می گفت: \* او نخستین کسی است که علی (ع) او را در کوفه دفن کرده و بر او نماز گزارده است و این به هنگام مراجعت آن حضرت از صفین بوده است.

طلق بن غنم نخعی از محمد بن عکرمه بن قیس بن احنف نخعی، از پدرش، از قول پسر خباب نقل می کند که می گفته است: \* مردم در کوفه مردگان خود را در کنار مزارع خود دفن می کردند و چون حال خباب سنگین شد، به من گفت: پسرکم چون من مردم مرا همین پشت کوفه دفن کن که چون مرا آن جا دفن کنی، مردم خواهند گفت مردی از اصحاب پیامبر اینجا دفن شده است و مردگان خود را همین جا دفن خواهند کرد. چون خباب رحمة الله درگذشت او را در گورستان پشت کوفه دفن کردند و او نخستین کسی است که در آن گورستان دفن شده است.

## ذو الیَدَین یا ذوالشمالین

نام او عُمَیر بن عبد عمرو بن نضلة بن عمرو بن غبشان بن سلیم بن مالک بن افضی بن حارثة بن عمرو بن عامر و از قبیله خزاعه و کنیه اش ابو محمد است و با هر دو دست خود یکسان کار می کرده است. عبد عمرو پدر ذوالیدین به مکه آمد و میان او و عبد بن حارث بن زهره پیمانی بسته شد و عبد بن حارث دختر خود نُعم را به همسری او داد و او عمیر را که به ذوالشمالین هم معروف است و دختری به نام ریطه را که ملقب به مسخنة بود زایید.

واقدی از محمد بن صالح، از عاصم بن عمر بن قتاده نقل می کند: \* چون ذوالشمالین از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه سعد بن خیشمه فرود آمد.

گویند، رسول خدا (ص) میان عمیر بن عبد عمرو (ذوالشمالین) و یزید بن حارث بن فُسْحُم عقد برادری بست و هر دو در جنگ بدر کشته شدند. ذوالشمالین در جنگ بدر به دست ابواسامه حبشی شهید شد و به هنگام مرگ سی و چندساله بود. واقدی می گوید: این موضوع را پیرمردان قبیله خزاعه برایم نقل کردند.

### مسعود بن ربیع

پسر عمرو پسر سعد پسر عبدالعزی از قبیله قاره و همپیمان بنی عبدمناف بن زهره است، ابومعشر و واقدی می گویند: کنیه اش ابوعمیر و نام پدرش ربیع است. موسی بن عقبه و محمد بن اسحاق می گویند: نامش ربیعه بوده است.

واقدی از محمد بن صالح، از یزید بن رومان نقل می کرد: \* مسعود بن ربیع قاری پیش از آنکه پیامبر (ص) به خانه ارقم برود اسلام آورد و می گوید: رسول خدا (ص) میان مسعود و عبید بن تیهان عقد برادری بست.

واقدی می گوید: یکی از اهل علم می گوید، مسعود بن ربیع برادری به نام عمرو بن ربیع داشت که از اصحاب پیامبر (ص) است و در جنگ بدر هم شرکت کرده است.

محمد بن سعد می گوید: ندیده‌ام که حضور او را در بدر ثبت کرده باشند و سیره نویسان هم شرکت او را در بدر ننوشته‌اند [منظور شرکت عمرو بن ربیع برادر اوست].

مسعود بن ربیع در جنگهای بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه رسول خدا (ص) بوده است و در سال سی هجرت در حالی که بیش از شصت سال داشت درگذشت و فرزندی از او باقی نمانده است، جمعاً هشت تن [یعنی از بنی زهره و هم‌پیمانان ایشان].

## از بنی تیم بن مُرّه بن کعب

### ابوبکر صدیق<sup>۱</sup>

نامش عبدالله و نام پدرش عثمان و کنیه پدرش ابوقحافه است. ابوقحافه پسر عامر پسر عمرو و پسر کعب پسر سعد پسر تیم پسر مرّه است. مادر ابوبکر دارای کنیه ام‌الخیر و نامش سلمی دختر صخر بن عامر بن کعب بن سعد بن تیم بن مرّه است.

فرزندان ابوبکر عبارت‌اند از: عبدالله و اسماء ذات النطاقین که مادر آن دو فُتیلَة دختر عبدالعزّی بن عبداسعد بن نصر بن مالک بن حسل بن عامر بن لویّ است. و عبدالرحمن و عایشه که مادر آن دو ام رومان دختر عامر بن عُوَیمر بن عبدشمس بن عتاب بن اُذَیْنَة بن سُبَیْع بن دهمان بن حارث بن غنم بن مالک بن کنانه است، در مورد نسب ام رومان به صورت ام رومان دختر عامر بن عمیره بن ذهل بن دهمان نیز ثبت شده است. و محمد پسر ابوبکر که مادرش اسماء دختر عُمَیْس بن معد بن تیم بن حارث بن کعب بن مالک بن قحافه بن عامر بن مالک بن نسر بن وهب الله بن شهران بن عفرس بن حَلَف بن اَقْتَل است و این اَقْتَل همان خثعم است. و ام کلثوم دختر ابوبکر که مادرش حبیبَة دختر خارجه بن زید بن ابو زهیر از قبیله بنی حارث خزرجیان است، ام کلثوم دیرتر از حد معمول متولد شد و تولد او بعد از مرگ ابوبکر صورت گرفته است.

واقدی از اسحاق بن یحیی بن طلحة، از معاویه بن اسحاق بن طلحة، از پدرش نقل می‌کند: \* از عایشه پرسیدند: چرا ابوبکر را عتیق (آزادشده) می‌نامیدند؟ گفت: زیرا پیامبر (ص) به ابوبکر نگریست و فرمود: این عتیق خداوند از آتش است.

محمد بن اسحاق می‌گوید عتیق لقب ابوقحافه بوده است ولی کیس دیگری غیر از او این سخن را نگفته است.

احمد بن عبدالله بن یونس از معافی بن عمران، از مغیره بن زیاد نقل می‌کند که می‌گفته است: \* مرا نزد ابن ابی‌ملیکه فرستادند تا در مورد نام ابوبکر از او پرسم. پیش او

۱. در متن کتاب پس از کلمه صدیق جمله دعائیة علیه‌السلام آمده است. -م.

رفتم و پرسیدم، گفت: نامش عبدالله و نام پدرش عثمان است و او دارای القابی است چون عتیق و غیره.

عبدالرزاق بن همام از معمر، از ابن سیرین نقل می‌کند: \* نام ابوبکر عتیق و نام پدرش عثمان بوده است.

سعید بن منصور از صالح بن موسی طلحی، از معاویة بن اسحاق، از عایشه دختر طلحه، از قول عایشه همسر رسول خدا (ص) نقل می‌کند که می‌گفته است: \* در خانه رسول خدا (ص) بودم و اصحاب آن حضرت هم کنار خانه نشسته بودند و میان من و ایشان پرده‌ای آویخته بود، در این هنگام ابوبکر آمد و پیامبر (ص) فرمود: هرکس از اینکه به مرد آزادشده‌ای از آتش بنگرد خوشنود می‌شود به ابوبکر بنگرد. عایشه می‌گفته است: نام معروف ابوبکر در نزد خانواده‌اش عبدالله پسر عثمان پسر عامر پسر عمرو است ولی لقب عتیق بر او غلبه پیدا کرده است.

یزید بن هارون از ابومعشر، از ابووهب آزادکرده ابوهریره نقل می‌کند: \* رسول خدا می‌فرموده است: شبی که مرا به معراج بردند به جبرئیل گفتم قوم من مرا تصدیق نمی‌کنند. جبرئیل گفت: ابوبکر تو را تصدیق می‌کند و همو صدیق است.

مسلم بن ابراهیم از قره بن خالد، از محمد بن سیرین، از عقبه بن اوس، از عبدالله بن عمرو بن عاص نقل می‌کند که می‌گفته است: \* شما که ابوبکر را صدیق می‌نامید چه نام خوبی بر او نهاده‌اید.

قبیصة بن عقبه از سفیان، از ابوالجحاف، از مسلم بظین نقل می‌کند این ابیات را می‌خوانده است: \*

«ای فرومایه ما با گروهی که دروغ‌پردازی کرده و از صدیق بیزاری جسته‌اند ستیزه می‌کنیم آنان از نادانی از وزیر پیامبر خود بیزاری جستند و مرگ بر آن کس باد که از فاروق تبرئه می‌جوید من برخلاف دشمنان می‌گویم که آیین من آیین صادق و صحیح است.»<sup>۱</sup>

عفان بن مسلم از عبدالواحد بن زیاد، از حسن بن عبیدالله نقل می‌کند که ابراهیم نخعی می‌گفته است: \* ابوبکر به مناسبت رأفت و مهربانی به آواه ملقب بوده است.

۱. إِنَّا تَعَاتِبُ لَا أَبَالَكَ عَصَبَهُ  
و بَرَّوَا سَفَاهَا مِنْ وَزِيرِ نَبِيِّهِمْ  
إِنِّي عَلَى رَغْمِ الْعِدَاةِ لِقَائِلُ  
عَلَقُوا الْفَرَى وَ بَرَّوَا مِنَ الصَّدِيقِ  
تَبَا لِمَنْ يَبْرَأُ مِنَ الْفَارُوقِ  
دَانَا بَدِينِ الصَّادِقِ الْمَصْدُوقِ



سعید بن محمد ثقفی از کثیر نواء، از ابوسریحه نقل می‌کرد که می‌گفته است: \* شنیدم علی علیه‌السلام روی منبر می‌فرمود: همانا ابوبکر مهربان و دارای دلی متوجه خدا بود. همانا عمر در راه خدا خیرخواهی کرد و خداوند هم برای او خیرخواهی فرمود.

### اسلام ابوبکر (ره)

واقدی از موسی بن محمد، از ابراهیم بن محمد بن طلحه و منصور بن سلمه بن دینار، از محمد بن طلحه بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر، از پدرش و عبدالملک بن سلیمان، از ابوالنضر، از ابوسلمه بن عبدالرحمن و ابوبکر بن عبدالله بن ابی‌سبرة، از صالح بن محمد، از زائده، از ابو عبدالله دؤسی، از ابوازوی دوسی نقل می‌کنند که همگان می‌گفته‌اند: \* نخستین کس که اسلام آورده ابوبکر صدیق بوده است.<sup>۱</sup>

عفان بن مسلم از شعبه، از عمرو بن مره، از ابراهیم نقل می‌کند: \* نخستین کس که نماز گزارده است ابوبکر صدیق بوده است.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از ابراهیم بن عبدالرحمن بن عبدالله بن ابی‌ربیع، از پدرش، از اسماء دختر ابوبکر نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پدرم نخستین مسلمان است و به خدا سوگند از هنگامی که پدرم را می‌شناسم او به آیین اسلام متدین بوده است.

واقدی از معمر و محمد بن عبدالله از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: \* از آن هنگام که پدر و مادر خود را می‌شناسم هر دو متدین بودند و هیچ روزی بر ما نگذشت مگر اینکه پیامبر (ص) صبح و شام پیش ما می‌آمد.

عفان بن مسلم از ابو‌عوانه، از مغیره، از عامر نقل می‌کند: \* مردی به بلال گفت: چه کسی سبقت و پیشی گرفت؟ گفت: محمد (ص). گفت: چه کسی نماز گزارد؟ گفت: ابوبکر. آن مرد گفت: مقصودم در مورد سوارکاری است، بلال گفت: مقصود من در کار خیر بود. ابواسامه حماد بن سلمه از هشام بن عروة، از قول پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* روزی که ابوبکر مسلمان شد چهل هزار درم ثروت داشت.

۱. در شرح حال امیرالمؤمنین علی (ع) و زید بن حارثه روایات دیگری آمده است که با این روایت مغایرت دارد، بسیاری از سیره‌نویسان اسلام ابوبکر را پس از اسلام علی (ع) و زید بن حارثه و جعفر دانسته‌اند. - م.

واقدی از اُسامة بن زید بن اسلم، از پدرش نقل می‌کند \* ابوبکر معروف به بازرگانی و داد و ستد بود و هنگامی که پیامبر (ص) مبعوث شد، چهل هزار درم داشت که با آن سرمایه، بردگان را آزاد می‌کرد و مسلمانان را تقویت می‌نمود و چون به مدینه آمد پنج هزار درم داشت و آنجا هم همان‌گونه که در مکه عمل می‌کرد، رفتار می‌نمود.

### موضوع غار و هجرت به مدینه

یزید بن هارون از حماد بن سلمه، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند \* پیامبر (ص) به ابوبکر فرمود: به من فرمان داده شده است از مکه بیرون روم و هجرت کنم، ابوبکر گفت: آیا می‌توانم همراه شما باشم. فرمود: تو همراه من هستی. گوید، هردو بیرون آمدند و به غار ثور رفتند و آنجا پناه گرفتند. عبدالله بن ابوبکر شبها اخبار مکه را به آنها می‌رساند و سحرگاه به مکه و میان مردم برمی‌گشت. چنانکه می‌پنداشتند شب را در مکه بوده است. عامر بن فهیره هم که گوسپندان ابوبکر را به چرا می‌برد، شامگاه گوسپندان را بر در غار می‌آورد و آنان از شیر گوسپندان می‌نوشیدند، اسماء هم معمولاً برای ایشان غذا تهیه می‌کرد و می‌فرستاد. یک بار غذا را در سفره‌ای نهاد و چون چیزی نیافت که گرد سفره بیند دامن خود را دو قطعه کرد و آن سفره را در قطعه‌ای پیچید و به همین جهت به ذات‌النطاقین (دو دامنه، دو کمر بند دار) معروف شد. همچنین می‌گوید، چون پیامبر (ص) فرمود مأمور به هجرت شده‌ام ابوبکر شتری داشت و پیامبر (ص) هم شتری برای خود خرید. ابوبکر بر شتری و رسول خدا هم بر شتر دیگر سوار شدند، حماد در روایت خود می‌گوید: عامر بن فهیره هم شتری داشته است و چون رسول خدا (ص) از یک شتر خسته می‌شد شتران را عوض می‌کردند. یعنی رسول خدا بر شتر ابوبکر و ابوبکر بر شتر عامر و عامر بر شتر رسول خدا (ص) سوار می‌شدند ولی شتر ابوبکر هنگامی که پیامبر سوارش می‌شد سنگین حرکت می‌کرد. گوید، هدیه‌ای هم از شام به وسیله طلحة بن عبیدالله برای ابوبکر رسید که پارچه‌های سپید شامی بود و رسول خدا و ابوبکر پوشیدند و در حالی که جامه سپید برتن داشتند وارد مدینه شدند.

ابوأسامة از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند \* عبدالله بن ابوبکر به هنگامی که پیامبر (ص) و پدرش در غار ثور بودند برای ایشان خوراک می‌برد.

واقدی از معمر، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند: \* ابوبکر در هجرت به مدینه همراه رسول خدا بیرون آمد عامر بن فهیره هم همراهشان بود و راهنمایی هم به نام عبدالله بن اریقظ دلیلی آنان را همراهی می‌کرد، و با آنکه کافر بود به او اعتماد داشتند.

عنان بن مسلم از همام بن یحیی، از ثابت، از انس نقل می‌کند: \* ابوبکر به او گفته است، هنگامی که در غار بودیم به پیامبر گفتم: ای رسول خدا، اگر یکی از ایشان زیر پای خود را بنگرد ما را خواهد دید. پیامبر فرمود: ای ابوبکر گمان تو در مورد دوتنی که شخص سوم ایشان خداست چگونه است؟!\*

شبابه بن سوار از ابوالعطف جزی، از زهری نقل می‌کند: \* پیامبر (ص) به حسان بن ثابت فرمود: آیا در باره ابوبکر چیزی سروده‌ای؟ گفت: آری، فرمود: بگو تا بشنوم. حسان چنین گفت: «دومی دوتنی که در آن غار بلند بودند و دشمن چون بر کوه برآمد گرد او می‌گشت، او محبوب رسول خدا از میان همه مردم بود همگان این را می‌دانند و هیچ‌کس با او برابر نیست.»<sup>۱</sup>

گوید، رسول خدا (ص) از این ابیات چنان تبسم فرمود که دندانهای پیشین ایشان دیده شد و فرمود: ای حسان درست گفتی او همچنین است.

واقدی از اسماعیل بن عبدالله بن عطیه بن عبدالله بن انیس، از پدرش نقل می‌کند: \* چون ابوبکر از مکه به مدینه هجرت کرد در خانه حبیب بن یساف منزل کرد. همچنین واقدی از موسی بن عبیده، از ایوب بن خالد نقل می‌کند: \* ابوبکر در خانه خارجه بن زید بن ابوزهره منزل کرد.

و باز واقدی از موسی بن یعقوب، از محمد بن جعفر بن زبیر نقل می‌کند: \* ابوبکر در مدینه به خانه خارجه بن زید وارد شد و با دخترش ازدواج کرد و ابوبکر همواره تا پیامبر (ص) زنده بودند در قبیله بنی حارث بن خزرج در محله سنخ زندگی می‌کرد.

واقدی از موسی بن محمد بن ابراهیم، از پدرش نقل می‌کند: \* رسول خدا میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست.

۱. وَ تَأْتِي اثْنَيْنِ فِي الْغَارِ الْبَنِيْفِ وَ قَدْ

وَ كَانَ حُبُّ رَسُولِ اللَّهِ قَدْ عَلِمُوا

طَافَ الْعَدُوُّ بِهِ إِذْ صَعِدَ الْجَبَلَا

بِسِ الْبَرِيَّةِ لَمْ يَعْدِلْ بِهِ رَجَلَا

این دو بیت به ضمیمه چهاربیت دیگر در دیوان حسان، چاپ بیروت، ۱۹۶۶، ص ۱۷۴ به روایت از خیاب عبدالله بن مسعود آمده است. - م.

محمد بن اسماعیل بن ابی قُدیک از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی (ع)، از پدرش نقل می‌کند \* چون رسول خدا (ص) میان اصحاب خود عقد برادری بست، ابوبکر و عمر را برادر یکدیگر قرار داد.

محمد بن عبید هم از وائل بن داود، از قول مردی از اهل بصره نقل می‌کند \* پیامبر (ص) میان عمر و ابوبکر عقد برادری بست. روزی متوجه آن دو شد که با هم می‌آمدند. فرمود: این دو سرور همهٔ کامل مردان بهشت و نه تنها کامل مردان بلکه جوانان ایشان اند غیر از انبیاء و پیامبران.<sup>۱</sup>

احمد بن عبدالله بن یونس از مالک بن مغول، از شعبی نقل می‌کند \* پیامبر (ص) میان ابوبکر و عمر عقد برادری بست و آنها در حالی که یکی دست دیگری را گرفته بود آمدند و رسول خدا فرمود هرکس از نگاه کردن به دو سرور کامل مردان بهشت که از تمام کامل مردان غیر از پیامبران مرسل بهترند شاد می‌شود به این دو نفر بنگرد.<sup>۲</sup>

واقدی از محمد بن عبدالله، از زهری، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبہ نقل می‌کند \* چون پیامبر (ص) محل خانه‌ها را در مدینه مشخص فرمود، خانهٔ ابوبکر را جنب مسجد قرار داد و آن همان خانه‌ای است که بعدها در اختیار خاندان معمر قرار گرفت. گویند، ابوبکر در جنگ بدر و احد و خندق و دیگر جنگها همراه پیامبر (ص) بود و رسول خدا در جنگ تبوک رایت بزرگ خود را که سیاه بود به او سپرد و صد خروار از غله خبیر را به او اختصاص داد و روز احد هم هنگامی که مردم گریختند ابوبکر از کسانی بود که پایداری کرد.

واقدی از حمزة بن عبدالواحد، از عكرمة بن عمار، از ایاس بن سلمه، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است \* پیامبر (ص) ابوبکر را بر سریه‌ای که به نجد اعزام داشت فرماندهی داد. گوید، به گروهی از قبیلهٔ هوازن شبیخون زدیم و من هفت تن از دشمنان را کشتم و شعار ما بمیران بمیران بود.

فضل بن دکین از مسعر، از ابو عون، از ابو صالح، از علی (ع) نقل می‌کند \* در جنگ بدر به علی (ع) و ابوبکر گفته شد جبرئیل همراه یکی از شماست و میکائیل و اسرافیل که

۱. ای کاش نام آن مرد بصری آمده بود. - م.

۲. این هر دو روایت از لحاظ سند بسیار ضعیف است به ویژه روایت اول که از بردن نام راوی هم خودداری شده است و احمد بن عبدالله و مالک بن مغول چنان ناشناخته است که ذہبی در میزان الاعتدال نام ایشان را نیاورده است. - م.

فرشته بزرگی است همراه دیگری و شاهد جریان جنگ خواهند بود.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از عمرو بن مره، از ابوالاحوص، از عبدالله نقل می‌کند  
 \* پیامبر (ص) فرمود: من دوست هیچ‌کس نیستم و دوستی هرکسی را به خودش وامی‌گذارم  
 و البته خداوند متعال پیامبر شما را دوست خود قرار داده است و اگر بنا بود برای خود  
 دوستی برگزینم همانا ابوبکر را به دوستی برمی‌گزیدم.

عفان بن مسلم از شعبه، از ابواسحاق، از ابوالاحوص، از عبدالله نقل می‌کند  
 \* پیامبر (ص) فرمود: اگر بنا باشد از میان امت خود کسی را به دوستی برگزینم همانا ابوبکر  
 را انتخاب می‌کنم.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از زید بن ابی‌انيسة، از عمرو بن مره، از  
 عبدالله بن حارث، از جنذب هم عیناً همین الفاظ را از پیامبر (ص) روایت می‌کند.  
 عفان بن مسلم از وهیب، از خالد، از ابوقلابه، از انس بن مالک نقل می‌کند  
 \* پیامبر (ص) فرمود: مهربان‌ترین اشخاص به امت من ابوبکر است.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از جریری، از عبدالله بن شقیق، از عمرو بن عاص  
 نقل می‌کند که می‌گفته است \* به پیامبر (ص) عرض کردم: محبوب‌ترین اشخاص پیش شما  
 کیست؟ فرمود: عایشه. گفتم: مقصودم از مردان است؟ فرمود پدرش.<sup>۱</sup>

عارم بن فضل از حماد بن زید، از هشام، از محمد نقل می‌کند که می‌گفته است  
 \* غیرتمندترین مردم این امت پس از پیامبر (ص) ابوبکر است.

احمد بن عبدالله بن یونس از سری بن یحیی، از حسن نقل می‌کند \* ابوبکر به  
 پیامبر (ص) گفت: همواره در خواب می‌بینم که کتافته‌ها و فضولات مردم را لگد می‌کنم.  
 فرمود: عهده‌دار کار مردم خواهی شد، گفت: بر روی سینه خود هم دو علامت دیدم.  
 فرمود: نشانه آن است که امارت تو دو سال است، گفت: همچنین بر خود جامه سیاهی دیدم،  
 فرمود: فرزندان آن است که تو را خواهند آراست.

حجاج بن محمد از ابن جریج، از عطاء نقل می‌کند \* پیامبر (ص) سال فتح مکه  
 ابوبکر را به امارت حج گماشت.

۱. این روایت از لحاظ عدالت راویان آن!! بسیار جالب است، عمرو عاص نیازی به معرفی ندارد. برای اطلاع از بی‌ارزشی  
 عبدالله بن شقیق رک: ذہبی، میزان الاعتدال، چاپ استاد علی محمد یجاوی، مصر، ۱۹۶۳ میلادی، ذیل شماره  
 ۴۳۸۰، م.

خالد بن مخلد از عبدالله بن عمر، از نافع، از ابن عمر نقل می‌کند \* پیامبر (ص) در نخستین مراسم حج که در اسلام صورت گرفت ابوبکر را به سرپرستی حج گماشت و در سال بعد خود آن حضرت با مردم حج گزاردند، و چون پیامبر (ص) رحلت فرمود و ابوبکر خلیفه شد در سال اول عمر را به سرپرستی حج گماشت و سال بعد خودش حج گزارد. و چون ابوبکر درگذشت و عمر خلیفه شد، سال نخست عبدالرحمن بن عوف را به سرپرستی حج گماشت و بقیه سالها را خود حج گزارد و چون عمر درگذشت و عثمان خلیفه شد عبدالرحمن بن عوف را به سرپرستی حج گماشت.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیاش، از مبشر سعدی، از ابن شهاب نقل می‌کند \* پیامبر (ص) خوابی دید و برای ابوبکر آن را نقل کرد و فرمود: در خواب چنان دیدم که من و تو از نردبامی بالا می‌رویم و من دو پله و نیم از تو پیش افتادم. گفت: ای رسول خدا خیر است. امیدوارم خداوند تو را باقی نگه‌دارد و اموری را ببینی که تو را خوشنود و چشمت را روشن سازد. گوید: پیامبر (ص) سه بار این خواب را برای ابوبکر تکرار فرمود و در بار سوم گفت: مثل اینکه من و تو برای بالا رفتن از پلکانی مسابقه گذاشته بودیم و من دو پله و نیم از تو جلو افتادم. ابوبکر گفت: ای رسول خدا، خداوند تو را به سوی رحمت و مغفرت خویش فرامی‌گیرد و من پس از شما دو سال و نیم زنده می‌مانم.

فضل بن عنبسه خزاز واسطی و عارم بن فضل از حماد بن زید، از سعید بن ابی صدقه، از محمد بن سیرین نقل می‌کنند که می‌گفته است \* پس از رسول خدا (ص) در مسائل پیچیده هیچ‌کس به اندازه ابوبکر قاطع نبود و پس از ابوبکر هیچ‌کس به اندازه عمر قاطع نبود. چنانکه اگر برای ابوبکر مسأله‌ای پیش می‌آمد که در قرآن و سنت پیامبر (ص) برای آن دستورالعملی نبود، می‌گفت در این مورد اجتهاد می‌کنم و رأی خود را می‌گویم، اگر درست بود عنایت الهی است و اگر خطا بود از من است، و از خداوند طلب آمرزش می‌کنم. یزید بن هارون از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از قول پسر جبیر بن مطعم، از پدرش نقل می‌کند \* زنی به حضور رسول خدا (ص) آمد و از آن حضرت چیزی خواست و چیزی پرسید، پیامبر (ص) فرمود: برو بعد به من مراجعه کن، گفت: اگر آمدم و شما را ندیدم و مقصودش این بود که اگر شما مرده بودید چه کنم؟ فرمود: اگر آمدی و من نبودم به ابوبکر مراجعه کن. ابوداود سلیمان طیالسی و عبدالعزیز بن عبدالله از ابراهیم بن سعد، از پدرش، از محمد بن جبیر بن مطعم، از پدرش هم همین موضوع را نقل می‌کند.

## نمازی که پیامبر (ص) به هنگام رحلت خود به ابوبکر دستور فرمود بگزارد

حسین بن علی جعفری از زائده، از عبدالملک بن عمیر، از ابوبرده، از ابوموسی نقل می‌کند: \* چون پیامبر (ص) بیمار و بیماری آن حضرت سخت شد، فرمود: به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگزارد. عایشه گفت: ای رسول خدا ابوبکر مردی دل‌نازک است و صدایش کوتاه است و چون در جای شما بایستد صدایش به مردم نخواهد رسید. فرمود: به ابوبکر بگویید با مردم نماز بگزارد که شما همچون زنان اطراف یوسف (ع) هستید.

همین راوی از زائده، از عاصم، از زر، از عبدالله نقل می‌کند: \* چون رسول خدا (ص) رحلت فرمود، انصار گفتند: باید فرماندهی از ما و فرماندهی از شما باشد، گوید، عمر پیش آنان آمد و گفت: ای گروه انصار مگر شما نمی‌دانید که رسول خدا به ابوبکر دستور فرمود با مردم نماز بگزارد؟ گفتند: چرا، گفت: کدام یک از شما راضی می‌شود که بر ابوبکر مقدم شود؟ گفتند: پناه بر خدا می‌بریم که بخواهیم بر ابوبکر مقدم شویم.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ابراهیم، از اسود، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: \* چون بیماری و حال پیامبر (ص) سنگین شد، بلال آمد و اذان گفت و اعلان وقت نماز کرد، فرمود: به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگزارد. من گفتم: ای رسول خدا ابوبکر مردی اندوهگین است و چون در جای شما به نماز بایستد صدایش به مردم نمی‌رسد اگر صلاح بدانید دستور فرماید عمر با مردم نماز بگزارد، فرمود: بگویید ابوبکر نماز بگزارد، من به حفصه گفتم: تو بگو که ابوبکر مردی اندوهگین است و اگر به جای شما نماز بگزارد صدایش به مردم نمی‌رسد مناسب است به عمر دستور فرماید نماز بگزارد و چون حفصه این سخن را گفت، پیامبر (ص) فرمود: همانا که شما همان زنان اطراف یوسف‌اید، حتماً به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگزارد، حفصه به عایشه گفت: هیچ‌گاه از تو خیری ندیده‌ام، عایشه می‌گوید: و چون ابوبکر به نماز ایستاد پیامبر (ص) در خود احساس سبکی کرد و از جا برخاست و در حالی که میان دو مرد حرکت می‌کرد پاهایش به زمین کشیده می‌شد و وارد مسجد شد، همین‌که ابوبکر احساس کرد خواست کنار برود، پیامبر (ص) اشاره فرمود که همان‌جا بماند و ادامه دهد. گوید: پیامبر (ص) آمد و در طرف چپ ابوبکر به زمین نشست و نشسته نماز می‌گزارد و حال آنکه ابوبکر ایستاده بود و در نماز خود به

پیامبر (ص) اقتدا کرد و مردم به نماز ابوبکر اقتدا کردند.

معن بن عیسی از مالک بن انس، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند: \* رسول خدا (ص) فرمود: به ابوبکر دستور دهید با مردم نماز بگزارد، عایشه گفت: ای رسول خدا اگر ابوبکر در جای شما به نماز بایستد از شدت گریه‌اش صدایش به مردم نخواهد رسید. لطفاً به عمر دستور دهید با مردم نماز بگزارد. پیامبر فرمود: نه به ابوبکر بگویند با مردم نماز بگزارد. عایشه می‌گوید: به حفصه گفتم تو هم همین سخن را به پیامبر بگو و چون گفت، پیامبر فرمود: همانا که شما همان زنان اطراف یوسف‌اید، نه ابوبکر را بگویند با مردم نماز بگزارد، حفصه به عایشه گفت: من هیچ‌گاه از تو خیر نمی‌بینم.<sup>۱</sup>

احمد بن عبدالله بن یونس از ابواسرائیل، از فضیل بن عمرو فقیمی نقل می‌کند: \* ابوبکر در زمان حیات رسول خدا (ص) با مردم سه نماز گزارد.

یزید بن هارون از ابراهیم بن سعد، از صالح بن کئسان، از زُهری، از عروقه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پیامبر (ص) به من فرمود: پدر و برادرت را پیش من فرا بخوان تا برای ابوبکر نامه‌ای بنویسم که می‌ترسم کسی سخنی بگوید یا آرزویی بکند، البته که خداوند و مؤمنان کسی جز ابوبکر را نخواهند خواست.

ابومعاویه ضربیر از عبدالرحمن بن ابی بکر قرشی، از ابن ابی‌ملیکه، از عایشه نقل می‌کند: \* چون حال پیامبر (ص) سنگین شد، عبدالرحمن بن ابوبکر را فرا خواند و فرمود: برای من استخوان شانه‌ای را فراهم آور تا برای ابوبکر فرمانی نوشته شود که بر او اختلافی نکنند. عبدالرحمن خواست برخیزد، پیامبر (ص) فرمود: بنشین. خدا و مؤمنان از اینکه در مورد خلافت ابوبکر اختلافی پیش آید جلوگیری می‌کنند.

عفان بن مسلم و ابوداود سلیمان طیالسی از محمد بن ابان جعفی، از عبدالعزیز بن رفیع، از عبدالله بن ابی‌ملیکه، و ابوداود از خود عایشه هم نقل می‌کنند: \* چون پیامبر (ص) بیمار شد به عایشه فرمود: عبدالرحمن بن ابوبکر را پیش من فرا خوانید تا در مورد ابوبکر نامه‌ای نوشته شود که پس از من کسی در مورد او اختلاف نکند. سپس فرمود: نه رهایش کن پناه بر خدا که اگر مؤمنان در باره او اختلاف کنند.

جعفر بن عون از ابوعمیس عتبه بن عبدالله، از ابن ابی‌ملیکه نقل می‌کند که می‌گفته

۱. قبلاً در فصل رحلت حضرت ختمی مرتبت در جلد دوم تذکر داده شد که این روایات از لحاظ ما شیعیان به سبب تعارضهایی که در آن دیده می‌شود و ضعف برخی از راویان پذیرفته نیست. - م.



است \* از عایشه پرسیدم: ای مادر مؤمنان اگر پیامبر (ص) می‌خواست جانشینی تعیین فرماید چه کسی را به جانشینی خود انتخاب می‌کرد؟ گفت: ابوبکر را. به عایشه گفتند: پس از ابوبکر چه کسی را؟ گفت: عمر را. گفتند: پس از عمر؟ گفت: ابو عبیده بن جراح را. گوید، من بیشتر نپرسیدم.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابو معشر، از محمد بن قیس نقل می‌کند \* بیماری پیامبر (ص) سیزده روز طول کشید، هرگاه در خود احساس سبکی می‌فرمود خود نماز می‌گزارد و چون سنگین می‌شد ابوبکر با مردم نماز می‌گزارد.

### بیعت با ابوبکر

یزید بن هارون از عوام، از ابراهیم تیمی نقل می‌کند \* چون رسول خدا رحلت فرمود عمر پیش ابو عبیده بن جراح آمد و گفت: دست بده تا با تو بیعت کنم که به گفتار رسول خدا (ص) تو امین این امتی. ابو عبیده به عمر گفت: از هنگامی که مسلمان شده‌ای در تو نادانی و جهالتی ندیده‌ام آیا می‌خواهی با من بیعت کنی در حالی که ابوبکر صدیق که نفر دوم غار است میان شماست.

معاذ بن معاذ و محمد بن عبدالله انصاری از قول ابو عون، از محمد نقل می‌کنند که \* چون پیامبر (ص) رحلت فرمود برای بیعت با ابو عبیده نزد او آمدند. او گفت: آیا برای بیعت پیش من می‌آید و حال آنکه میان شما سومی از سه تن موجود است. ابو عون می‌گوید: به محمد گفتم مقصود از سومی از سه تن چیست؟ گفت: مگر این آیه را نخوانده‌ای که می‌فرماید «هنگامی که آن دو تن در غار بودند و پیامبر به همراه خود فرمود: اندوهگین مباش که خداوند همراه ماست.<sup>۱</sup>»

یعقوب بن ابراهیم زهری از پدرش، از صالح بن کئسان، از ابن شهاب، از عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه، از عبدالله بن عباس نقل می‌کند که می‌گفته است \* شنیدم عمر بن خطاب ضمن بیان بیعت ابوبکر می‌گوید: هیچ‌کس میان شما نیست که همچون ابوبکر برایش گردن‌ها کشیده شود.

۱. آیه ۴۰ از سوره نهم - نوبه - و برای اطلاع بیشتر رک: شیخ طوسی، تفسیر بیان، ج ۵، چاپ نجف، ص ۲۲۲، تا معلوم شود که در این آیه فضیلتی برای ابوبکر نیست. - م.

عفان بن مسلم از شعبه، از جریری نقل می‌کند \* چون مردم از بیعت با ابوبکر خودداری می‌کردند، گفت: چه کسی از من سزاوارتر به این امر است. آیا من نخستین کس نیستم که نماز گزارده است؟ من چنین و چنان نیستم؟ و کارهایی را که همراه پیامبر (ص) انجام داده بود برشمرد.

عازم بن فضل از حماد بن زید، از یحیی بن سعید، از قاسم بن محمد (یعنی نوه ابوبکر) نقل می‌کند که می‌گفته است \* چون پیامبر (ص) رحلت فرمود، انصار بر سعد بن عباده جمع شدند، ابوبکر و عمر و ابو عبیده بن جراح پیش ایشان آمدند. گوید: حباب بن منذر که از بدریها بود برخاست و گفت: امیری از ما و امیری از شما باید، و به خدا سوگند ما فرماندهی و امارت را برای شما ناروانمی‌داریم ولی می‌ترسیم پس از شما گروهی از قریش که پدران و برادران ایشان را کشته‌ایم عهده‌دار کار شوند. عمر به او پاسخ داد هرگاه چنان شد اگر توانستی بمیری بمیر. در این هنگام ابوبکر سخن گفت و اظهار داشت: ما فرماندهان خواهیم بود و شما وزیران ما هستید و این مسأله نیمی از ما و نیمی از شماست، چون دو نیمه و دو لپه باقلا. در این وقت بشیر بن سعد پدر نعمان بن بشیر انصاری نخستین کس بود که با ابوبکر بیعت کرد. گوید: و چون مردم با ابوبکر بیعت کردند، پولی میان مردم تقسیم کرد و چون سهم پیرزنی از قبیله بنی‌نجار را همراه زید بن ثابت برایش فرستادند، پرسید این چیست؟ گفتند: تقسیمی است که ابوبکر برای زنها انجام داده است، گفت: آیا در دین من به من رشوه می‌پردازید؟ گفتند: نه، گفت: آیا می‌ترسید بیعتی را که برگردنم هست رها کنم؟ گفتند: نه، گفت: پس در این صورت به خدا سوگند هرگز چیزی از آن را نمی‌پذیرم. زید نزد ابوبکر برگشت و آنچه را پیرزن گفته بود به او خبر داد. ابوبکر گفت: ما هم هرگز چیزی را که به او بخشیده‌ایم پس نمی‌گیریم.

عبیدالله بن موسی از هشام بن عروه و به احتمال از پدرش نقل می‌کند \* چون ابوبکر فرمانده شد برای مردم خطبه خواند، نخست خدای را حمد و ثنا گفت و سپس چنین اظهار داشت که ای مردم من عهده‌دار کار شما شدم در حالی که بهترین شما نیستم، ولی قرآن نازل شده است و رسول خدا هم سنتی را به ما آموخته است و فرا گرفته‌ایم، بدانید که زیرکی‌ترین زیرکیها پرهیزگاری و تقوی است و نادانی‌ترین نادانیها گناه و ستمکاری است، همانا قوی‌ترین شما در نظر من اشخاص ضعیف هستند و حق آنان را برای ایشان خواهم گرفت و ضعیف‌ترین شما در نظر من اشخاص به‌ظاهر قوی هستند، تا آنکه حق را از ایشان فرا ستانم.

همانا من از احکام پیروی می‌کنم و از خود بدعتی نخواهم آورد، اگر نیکو رفتار کردم مرا یاری دهید و اگر از راه راست منحرف شدم مرا به راه راست بیاورید.

فضل بن دکین و شعیب بن حرب از مالک بن مغول، از طلحة بن مُصَرِّف نقل می‌کنند که می‌گفته است: از عبدالله بن اُوفی پرسیدم آیا پیامبر (ص) در مورد شخصی وصیت فرموده بود؟ گفت: نه. گفتم: پس چگونه می‌خواست برای مردم وصیتی بنویسد و مردم هم مأمور به اجرای آن بودند؟ گفت: رسول خدا (ص) در مورد قرآن که کتاب الهی است وصیت کرد. گوید: هَذَا لِلَّهِ هَمَّيْ كُنْتُ خِيَالًا مِی‌کنید ابوبکر حاضر بود بر وصی رسول خدا فرماندهی کند؟ ابوبکر دوست می‌داشت در این مورد دستوری و فرمانی را می‌یافت و آن را چون مهار بر بینی خود می‌افکند.

وکیع بن جراح از ابوبکر هذلی، از حسن نقل می‌کند: علی (ع) می‌فرمود: چون پیامبر (ص) رحلت فرمود در این کار نظر کردیم و دیدیم پیامبر (ص) ابوبکر را برای نمازگزاردن مقدم داشت و ما برای امر دنیای خود به همان کسی راضی شدیم که پیامبر او را برای امر دین ما برگزیده بود و همو را برای فرماندهی مقدم داشتیم.<sup>۱</sup>

وکیع بن جراح از اسرائیل، از ابواسحاق، از ارقم بن شُرْحَبِيل، از ابن عباس نقل می‌کند: چون پیامبر (ص) در بیماری خود در حالی که ابوبکر با مردم نماز می‌گزارد به مسجد آمد دنباله قرائت نماز را از آنجا که ابوبکر رسیده بود گرفت و شروع فرمود. وکیع بن جراح از نافع بن عُمَر، از ابن ابی‌ملیکه نقل می‌کند: مردی به ابوبکر گفت: ای خلیفه خدا. گفت: من خلیفه خدا نیستم، بلکه من خلیفه رسول خدایم و به همین لقب سخت خرسندم.

عبدالله بن زبیر حُمَیْدی مکی از سفیان بن عیینه، از ولید بن کثیر، از ابن صیاد، از سعید بن مسیب نقل می‌کند: چون رسول خدا رحلت فرمود مکه سراپا شیون شد، ابوقحافه پرسید چه خبر است؟ گفتند: رسول خدا رحلت فرموده است، گفت: پس از او چه کسی عهده‌دار کار مردم شده است؟ گفتند: پسر ت، پرسید آیا خاندان عبدشمس و خاندان مغیره

۱. اگر چنین است چرا حضرت علی (ع) وعده‌ای از اصحاب تا پس از رحلت حضرت زهرا با ابوبکر بیعت نکردند؟ سعودی در مروج الذهب و یعقوبی در تاریخ خود و نویسنده البدء و التاریخ در این مورد تصریح کرده‌اند. برای اطلاع بیشتر رک: به تعلیقات استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی بر کشف الحقایق نفسی، چاپ بنگاه ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۴۴ خورشیدی، ص ۲۵۵-م.

هم به این کار راضی شده‌اند؟ گفتند: آری. گفت: چیزی را که خدا عنایت کند کسی نمی‌تواند مانع آن باشد، و آنچه را خداوند بازدارد کسی نمی‌تواند عطا کند. گوید: پس از مدتی مکه باز شیون شد. شیونی کمتر از شیون نخست. ابوقحافه پرسید چه خبر شده است؟ گفتند: پسر در گذشته است، گفت: خبر مهم و دردآوری است.

مسلم بن ابراهیم از هشام دستوایی، از عطاء بن سائب نقل می‌کند: \* چون ابوبکر به خلافت رسید صبح زود چند پارچه را بر دوش خود افکند و عازم بازار شد. میان راه عمر بن خطاب و ابو عبیده بن جراح او را دیدند و گفتند: ای خلیفه رسول خدا به کجا می‌روی؟ گفت: به بازار، گفتند که چه کار می‌کنی؟ تو عهده‌دار کار مسلمانان شده‌ای. گفت: خانواده و نان خورهای من از کجا بخورند؟ گفتند: برگرد تا برای تو حقوقی معین کنیم؛ و برای او روزانه نصف لاشه گوسپند و جامه معین کردند. عمر گفت: قضاوت را به من بگذار و ابو عبیده گفت: سرپرستی غنایم را به من واگذار. عمر می‌گوید: گاه یک ماه می‌گذشت و کسی جز دوتن برای مخاصمه به من مراجعه نمی‌کردند.

روح بن عباده و محمد بن عبدالله انصاری از ابن عون، از عمیر بن اسحاق نقل می‌کنند: \* مردی روی دوش ابوبکر عبایی دید که برای فروش عرضه داشته بود، گفت: به من بده و من هزینه‌ات را تأمین می‌کنم، گفت: از من دور شو که نباید تو و پسر خطاب مرا در مورد هزینه خانواده‌ام بفریبد.

عفان بن مسلم از سلیمان بن مؤغیره، از حمید بن هلال نقل می‌کند: \* چون ابوبکر خلیفه شد، برخی از اصحاب گفتند برای خلیفه رسول خدا چیزی قرار دهید که او را بی‌نیاز گرداند، گفتند: آری. جامه‌هایش هرگاه کهنه شد آن را بگذارد و مثل آن را بگیرد و چون به سفر برود مرکب او را می‌دهیم و هزینه خانواده‌اش را به همان اندازه که پیش از خلافت می‌گرفته است می‌پردازیم، ابوبکر گفت: خشنودم.

عارم بن فضل از حماد بن زید، از ایوب، از حمید بن هلال نقل می‌کند: \* چون ابوبکر به خلافت رسید، در حالی که چند برد را بر شانه خود افکنده بود، به سوی بازار حرکت کرد و گفت: مرا از تأمین هزینه نان خورهایم باز مدارید.

عبدالله بن جعفر رقی از عبیدالله بن عمرو، از معمر، از زهری، از عروه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: \* چون ابوبکر خلیفه شد گفت: قوم من می‌دانند که شغل و حرفه من هزینه خانواده‌ام را تأمین می‌کرد و اکنون به کار مسلمانان مشغول شده‌ام و از مال مسلمانان

به حرفه و پیشه‌ای مشغول خواهم شد که خانوادهٔ ابوبکر از منفعت آن بهره‌مند شوند.

احمد بن عبدالله بن یونس از ابوبکر بن عیاش، از عمرو بن میمون، از پدرش نقل می‌کند: \* چون ابوبکر خلیفه شد برای او دو هزار درم حقوق تعیین کردند، گفت: این مبلغ را بیشتر کنید که من عیالوارم و مرا از بازرگانی هم بازداشته‌اید. پانصد درم افزودند. راوی این روایت می‌گوید: یا چنین بود یا دوهزار و پانصد درم بود و پانصد درم دیگر افزودند.

واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از مروان بن ابی سعید بن مُعلی، از سعید بن مسیب و موسی بن محمد بن ابراهیم از پدرش، از عبدالرحمن بن صبیحة تیمی، از پدرش، و عبدالرحمن بن عمر از نافع، از ابن عمر، همچنین محمد بن عبدالله، از زهری، از عروة، از عایشه، و ابوقدامة عثمان بن محمد از ابو و جزه، از پدرش و کسان دیگری غیر از این گروه که گاه در اسناد حدیث خود با یکدیگر مشترک بودند، همگی می‌گفتند: \* روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سال یازدهم هجرت که رسول خدا (ص) رحلت فرمود همان روز با ابوبکر بیعت شد و منزل او در ناحیهٔ سُنح نزد همسرش حبیبه دختر خارجه بن زید بن ابوزهیر از بنی حارث بن خزرج بود، ابوبکر برای خود در آغاز خیمه‌ای موین شبیه به حجره‌ای فراهم آورده بود و چیزی بر آن نیفزود تا آنکه به مدینه کوچید. پس از خلافت هم شش ماه همچنان در سنح بود و بامداد پای پیاده و گاه سوار بر اسب درحالی که ازار و ردای رنگ‌کرده می‌پوشید به مدینه می‌آمد و نمازها را با مردم می‌گزارد و پس از نماز عشاء به خانهٔ خود در سنح بازمی‌گشت. هرگاه در مدینه بود خودش با مردم نماز می‌گزارد و هرگاه حضور نداشت عمر بن خطاب نماز می‌گزارد. روزهای جمعه اول صبح در سُنح باقی می‌ماند، سر و ریش خود را رنگ می‌کرد و به هنگام نماز جمعه خود را به مدینه می‌رساند و با مردم نماز جمعه می‌گزارد. ابوبکر مردی بازرگان بود و همه‌روز به بازار می‌رفت و به دادوستد می‌پرداخت، چند گوسپندی هم داشت که شامگاه آنها را پیش او می‌آوردند، گاهی شخصاً گوسپندانش را به چرا می‌برد و گاه کس دیگری این کار را برعهده می‌گرفت، معمولاً گوسپندان قبیله را برای آنان می‌دوشید و چون با او به خلافت بیعت شد، دخترکی از قبیله گفت: دیگر گوسپندان و شتران دوشای ما را کسی برای ما نمی‌دوشد، ابوبکر این سخن را شنید و گفت: به جان خودم سوگند که آنها را برای شما خواهم دوشید و امیدوارم که این موضوع که برعهده گرفته‌ام (خلافت) مرا از اخلاقی که به آن عادت داشته‌ام باز ندارد و همچنان دامهای شیری آنان را برای ایشان می‌دوشید. گاهی به دختر بچه‌ای می‌گفت: میل

داری برایت تند راه بروم یا کند؟ و هرچه می‌گفت چنان می‌کرد. شش ماه در سنج بود و سپس به مدینه آمد و ساکن آن جا شد، و در کار خود تجدیدنظر کرد و گفت: به خدا سوگند بازرگانی کار مردم را روبه‌راه نمی‌کند و باید از همه کار جز کارهای مربوط به مردم کناره گرفت و باید در کار ایشان نگریست، برای عیال من هم چاره از درآمدی نیست که آنها را روبه‌راه بدارد. این بود که بازرگانی را رها کرد و به میزان هزینه از اموال مسلمانان خرج می‌کرد، آن را هم روزانه و فقط به اندازه نیاز برمی‌داشت و حج و عمره می‌گزارد. سالیانه برای او شش هزار درم تعیین کرده بودند، و چون مرگش فرا رسید گفت: آنچه که از مال مسلمانان پیش ماست به آنان برگردانید و من از این مال چیزی بهره‌مند نشدم و در قبال آنچه برداشته و خرج کرده‌ام، زمین فلان جا را به مسلمانان وامی‌گذارم و پس از مرگ او آن زمین و چند دام شیری و برده‌ای به نام صیقل و قطیفه‌ای را که معادل پنج درم بود به عمر تحویل دادند و عمر گفت: ابوبکر خلفای پس از خود را به زحمت انداخت.

گویند: در سال یازدهم هجرت ابوبکر، عمر را به سرپرستی حج گماشت. ابوبکر در ماه رجب سال دوازدهم هجرت، عمره گزارد؛ و در این سفر به هنگام ظهر وارد مکه شد و به خانه خود رفت که ابوقحافه همراه تنی چند از نوجوانان بر در خانه نشسته بود و سخن می‌گفت و چون به او گفتند پسر آمده است ابوقحافه به پا خاست و ابوبکر تلاش کرد شتر خود را که ایستاده بود بخواباند و همچنان که شترش ایستاده بود از آن پایین آمد و گفت: پدرجان برمخیز و خود را به پدر رساند و او را در آغوش گرفت و میان چشمان ابوقحافه را بوسید و آن پیرمرد از خوشحالی آمدن ابوبکر می‌گریست.

عتاب بن اُسَید و سهیل بن عمرو و عکرمه بن ابی‌جهل و حارث بن هشام به مکه آمدند و به ابوبکر سلام دادند و به او گفتند: سلام بر تو باد ای خلیفه رسول خدا، و همگی با او مصافحه کردند و چون آنان نام رسول خدا را بردند ابوبکر گریست. آن‌گاه آنان به ابوقحافه سلام دادند. ابوقحافه گفت: ای عتیق اینان بزرگان اهل مکه‌اند با ایشان نیک‌رفتار و خوش صحبت باش. ابوبکر گفت: ای پدرجان هیچ نیرو و قوتی جز به خدای نیست، من عهده‌دار کار بسیار بزرگی شده‌ام که در یارا و توان من نیست و برای هیچ‌کس غیر از خدا تواضع و فروتنی نباید کرد. آن‌گاه وارد شد و غسل کرد و چون از خانه بیرون آمد اصحاب از پی او و پشت سرش راه افتادند که آنان را منع کرد و گفت پی کار خود باشید. مردم با او ملاقات می‌کردند و درحالی که پیشاپیش او حرکت می‌کردند رحلت رسول خدا را به او

تسلیم می‌گفتند و او می‌گریست و چون کنار خانه کعبه رسید رَدای خویش را مرتب کرد و استلام حجر نمود. آن‌گاه هفت مرتبه طواف کرد و دو رکعت نماز گزارد و به خانه خود برگشت.

نزدیک ظهر دوباره از خانه بیرون آمد و نخست طواف کعبه کرد سپس نزدیک دارالندوة نشست و گفت: آیا کسی هست که از ستمی شکایت داشته و حقی را طلب داشته باشد؟ هیچ‌کس به او مراجعه نکرد، مردم والی خود را ستودند، آن‌گاه ابوبکر نماز عصر را گزارد و مردم او را وداع کردند و به مدینه بازگشت. سال دوازدهم در موسم حج هم ابوبکر خود با مردم حج گزارد و حج افراد بجای آورد و عثمان بن عفان را به جانشینی خود در مدینه گماشت.

### صفات ظاهری ابوبکر

یزید بن هارون از اسماعیل بن ابوخالد، از قیس بن ابوحازم نقل می‌کند که می‌گفته است: \* همراه پدرم پیش ابوبکر رفته بودم و ابوبکر مردی لاغر و کم‌گوشت و سپید‌چهره بود. واقدی از شعیب بن طلحه بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر صدیق، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند: \* روزی همچنان که در هودج خود نشسته بود به مرد عربی که عبور می‌کرد نظر افکند و گفت: هیچ مردی را شبیه‌تر از این به ابوبکر ندیده‌ام، گفتیم: برای ما ابوبکر را توصیف کن، گفت: مردی سپید‌چهره و لاغر و دارای گونه‌های استخوانی و کمی گورپشت بود، ازارش بر تهیگاه او بسته بود و آویخته، چهره‌اش استخوانی و چشمانش گود و فرورفته و پیشانی‌اش برجسته و انگشتانش بدون مو بود.

واقدی می‌گوید: چون این صفات را برای موسی بن عمران بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر نقل کردم، گفت: من هم از عاصم بن عبیدالله بن عاصم هم شنیدم که عیناً همین صفات را برای او نقل می‌کرد.

یزید بن هارون از سفیان بن حسین، از زهری، از عروة، از عایشه نقل می‌کند: \* ابوبکر معمولاً ریش خود را با حنا و کتم رنگ می‌کرده است.

جعفر بن عَوْن از عبدالرحمن بن زیاد، از عمارة، از عمویش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* به هنگام خلافت ابوبکر، او را دیدم که ریش‌اش سرخ پررنگ است.

جعفر بن عون و محمد بن عبدالله اسدی از مسعر، از ابو عون، از قول پیرمردی از قبیله بنی اسد نقل می‌کند که می‌گفته است: \* در جنگ ذات‌السلاسل ابوبکر را دیدم پیرمردی لاغر اندام و سپید چهره بود، ریش قرمز و به رنگ شعله‌های چوب عرفج انوعی درخت کویری است. [بود و بر ناقه سرخ موی خود سوار بود.

ابومعاویه ضریر از اعمش، از ثابت، از ابو جعفر انصاری نقل می‌کند که می‌گفته است: \* ابوبکر را دیدم که موهای ریش و سرش همچون شعله‌های آتش سرخ‌رنگ بود.

یزید بن هارون از یحیی بن سعید، از محمد بن ابراهیم، از ابوسلمه بن عبدالرحمن نقل می‌کند که می‌گفته است: \* عبدالرحمن بن اسود بن عبد یغوث که از هم‌نشینان ما بود موهای سر و ریش او سپید بود. روزی به هنگام چاشت پیش ما آمد در حالی که موهای سر و ریش خود را قرمز کرده بود. دوستان گفتند: این بهتر است. گفت: آری مادرم عایشه دیشب کنیز خود نخيله را فرستاد و مرا سوگند داد که موهای سر و ریش خود را رنگ کنم و خبر داده بود که ابوبکر هم رنگ می‌کرده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از محمد بن ابی عتیق، و موسی بن عقبه، از ابن شهاب، از عروه بن زبیر نقل می‌کند که عایشه می‌گفته است: \* ابوبکر موی سر و ریش خود را با حنا و کتم رنگ می‌کرده است.

عبدالله بن مسلمه بن قعنب حارثی از عبدالعزیز بن محمد، از عمرو بن ابی عمرو، از قاسم بن محمد نقل می‌کند که می‌گفته است: \* پیش عایشه بودم و به او گفتند فلان مرد موهای خود را با حنا رنگ می‌کند. عایشه گفت: اگر او با حنا خضاب می‌کند عیبی ندارد که ابوبکر هم پیش از او موهای خود را با حنا رنگ می‌کرد. قاسم بن محمد می‌گوید: اگر می‌دانستم که رسول خدا موهای خود را با حنا رنگ می‌کرده است نخست از آن حضرت نام می‌بردم.

محمد بن عبدالله انصاری از حُمَید نقل می‌کند که می‌گفته است: \* از انس بن مالک سؤال شد آیا پیامبر (ص) موهای خود را خضاب می‌کرد؟ گفت: نه موهای رسول خدا چندان سپید نشده بود، ولی ابوبکر و عمر هر دو موهای خود را با حنا رنگ می‌کردند.

یزید بن هارون از حُمَید طویل، از انس بن مالک نقل می‌کند: \* ابوبکر با حنا و کتم موهای خود را رنگ می‌کرد.

ابومعاویه ضریر هم از عاصم احول، از ابن سیرین نقل می‌کند که می‌گفته است: \* از



انس بن مالک پرسیدم ابوبکر موهای خود را با چه چیزی خضاب می کرد؟ گفت: با حنا و کتم، گفتم: عمر با چه چیزی رنگ می کرد گفت: با حنا. گفتم: پیامبر (ص) با چه چیزی؟ گفت: پیامبر (ص) موهایش سپید نشد. موضوع خضاب بستن ابوبکر با حنا و کتم از طرف فضل بن دکین و عبدالله بن نمیر و معن بن عیسی هم نقل شده است.

عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از سماک، از قول مردی، از خاندان خَیْثَم نقل می کند که می گفته است: \* خودم ابوبکر را دیدم که سر و ریش خود را با حنا رنگ بسته بود. عبدالله بن موسی و فضل بن دکین از اسرائیل، از معاویه بن اسحاق نقل می کند که می گفته است: \* از قاسم بن محمد پرسیدم آیا ابوبکر موهای خود را رنگ می کرد؟ گفت: آری موهای سپیدش را رنگ می کرد.

همین عبیدالله بن موسی از اسرائیل، از عمارد هنی نقل می کند: \* در مکه کنار گروهی از پیرمردان انصار نشسته بودم عبید بن ابی جعد از آنان پرسید آیا عمر موهای خود را با حنا و کتم رنگ می کرد؟ گفتند: فلان کسی برای ما نقل کرد که ابوبکر با حنا و کتم خضاب می کرده است.

فضل بن دکین از ابن عیینه، از زُهری، از عروة، از عایشه، و عمرو بن هشام و سعید بن منصور، از انس نقل می کردند: \* ابوبکر موهای خود را با حنا و کتم رنگ می کرده است. ابوالولید هشام طیالسی از ابو عوانه، از حصین، از مغیره بن شیبیل بجلی، از قیس بن ابی حازم نقل می کند: \* هرگاه ابوبکر نزد آنها می آمده است، ریش او همچون آتش چوبهای درختان کویری سرخ بوده است و منظورش به کاربردن حنا و کتم است.

سلیمان بن عبدالرحمن دمشقی از محمد بن حَمِیْر، از ابراهیم بن ابوعبَّله، از عقبه بن وَسَّاج، از انس خدمتگزار پیامبر (ص) نقل می کند: \* چون پیامبر (ص) به مدینه آمدند هیچ یک از اصحاب ایشان غیر از ابوبکر دارای موهای سیاه و سپید نبود، او هم موهای خود را با حنا و کتم رنگ می کرد.

عبدالوهاب بن عطاء از ابن جُریج، از عثمان بن ابی سلیمان، از نافع بن جبیر بن مطعم نقل می کند: \* پیامبر (ص) فرمود: موهای خود را رنگ کنید و شبیه یهودیان مباشید. گوید: ابوبکر با حنا و کتم رنگ می کرد و عمر هم رنگ می کرد و معمولاً پُرنِگ هم می کرد و عثمان بن عفان موهای خود را زرد می کرد. گوید، به نافع بن جبیر بن مطعم گفتند رسول خدا چگونه عمل می فرمود؟ گفت: ایشان با سدر موهای خود را می شستند، ابن جریج و عطاء

خراسانی هردو می‌گویند، پیامبر (ص) فرمود: از زیباترین رنگها که برای موهای خود می‌توانید به کار ببرید حنا و کتم است.

ابوغسان مالک بن اسماعیل نهدی از اسرائیل، از عاصم بن سلیمان نقل می‌کند: \* ابن سیرین از انس بن مالک پرسید آیا کسی از اصحاب پیامبر (ص) خضاب می‌کرد؟ گفت: آری ابوبکر خضاب می‌کرد. ابن سیرین گفت: عمل او برای من کافی است.

### وصیت ابوبکر

وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر هردو از اعمش، از ابووائل، از مسروق، از عایشه نقل می‌کنند: \* چون ابوبکر بیمار و به مرگ نزدیک شد، گفت: بنگرید آنچه که بر اموال من در مدتی که عهده‌دار کار امارت بوده‌ام افزوده شده است پس از مرگ من برای خلیفه بعدی بفرستید، هرچند کمال کوشش را در این راه انجام داده‌ام ولی تقریباً به همان اندازه که از بازرگانی خود سود برده‌ام از اینها هم بهره‌مند شده‌ام. عایشه می‌گوید: و چون ابوبکر مرد دقت کردیم غلامی از اهالی نوبه داشت که فرزندان ابوبکر را همراهی می‌کرد و شتر آبکشی که با آن برای آبیاری نخلستانش آب می‌کشید و هردو را نزد عمر فرستادیم. گوید: پدر بزرگم نقل می‌کرد که عمر گریست و گفت: رحمت خدا بر ابوبکر باد که با این کار خود کسی را که پس از او به خلافت رسد به زحمت شدیدی افکند.

عبدالله بن نمیر و محمد بن عبید از عبیدالله بن عمر، از عبدالرحمن بن قاسم، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: \* چون مرگ ابوبکر فرا رسید گفت: من چیزی از بیت‌المال را که در دستم باشد جز همین ماده شتر شیری و همین غلام را که نامش صیقل است و شمشیرهای مسلمانان را اصلاح می‌کند و عهده‌دار کارهای ما هم هست نمی‌دانم و چون مردم اینها را به عمر بدهید و چون آنها را به عمر دادم، گفت: خدایش رحمت کند که کسی را که پس از اوست به زحمت انداخت.

عمر و بن عاصم کلابی از سلیمان بن مغیره، از ثابت، از انس نقل می‌کند که می‌گفته است: \* در بیماری مرگ ابوبکر کنار حجره‌اش رفتیم و گفتیم: حال خلیفه رسول خدا چگونه است؟ گوید، ابوبکر سر برداشت و نگاهی به ما کرد و گفت: آیا از آنچه انجام داده‌ام راضی و خشنود نیستید؟ گفتم: حتماً راضی و خشنودیم. گوید: عایشه از او پرستاری

می کرد. ابوبکر گفت: بسیار می کوشیدم که غنایم و اموال مسلمین را زیاد کنم و به خوبی میان ایشان تقسیم کنم با آنکه خودم از گوشت و شیر کافی بهره مند بودم و دقت کنید آنچه پیش ما از بیت المال باقی ماند به عمر برسانید. انس می گفته است در این هنگام بود که مردم دانستند او عمر را جانشین خود کرده است. گوید: ابوبکر درم و دیناری از بیت المال نداشت. برده ای و شتری شیری و شیردوشی داشت که همه را پیش عمر بردند و همین که عمر دید آنها را نزد او می آورد گفت: خدا رحمت کند ابوبکر را که نفر بعد از خود را به زحمت انداخت.

یزید بن هارون از ابن عون، از محمد نقل می کند که می گفته است: «ابوبکر مُرد در حالی که شش هزار درم به بیت المال وام داشت که از آن برداشته بود و چون مرگش فرا رسید گفت: عمر دست از سرم بر نمی دارد تا این شش هزار درم را بپردازم | عمر دست از سرم برنداشت تا آنکه شش هزار درم از بیت المال را برای هزینه برداشتم. | اکنون فلان نخلستان من در قبال این شش هزار درم است. گوید: چون ابوبکر مرد و این سخن را به عمر گفتند. گفت خدا ابوبکر را رحمت کند، دوست داشت برای هیچ کس پس از مرگ خود جای سخنی باقی نگذارد، من پس از او ولی امرم و آن نخلستان را به خود شما وامی گذارم.

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از سُمَیّه، از عایشه نقل می کند: «ابوبکر به او گفته است: ای عایشه از بیت المال چیزی جز شتری شیری و ظرفی که در آن شیر می دوشند پیش من نیست چون مُردم آنها را پیش عمر ببرید، و پس از اینکه ابوبکر درگذشت آنها را نزد عمر بردند که عمر گفت: خداوند ابوبکر را رحمت کند، کسانی را که پس از او خواهند بود به زحمت انداخت.

فضل بن دکین و محمد بن عبدالله اسدی و قبیصة بن عقبه از سفیان، از سَری، از عبد خیر، از علی (ع) نقل می کنند که می فرموده است: «خداوند ابوبکر را رحمت کند که نخستین کس بود که دو کُوح را جمع کرد.

خالد بن مَخَلَدُ از اسامة بن زید بن اسلم، از پدرش، از نیار اسلمی، از عایشه نقل می کند که می گفته است: «پدرم در سال اول خلافت خود غنایم عمومی مسلمانان را میان ایشان به تساوی تقسیم کرد و به هر مرد آزاد و برده و به هر بانوی آزاد و کنیز ده درم پرداخت و در سال دوم به هریک بیست درم پرداخت.

محمد بن عبدالله انصاری از ابو عامر صالح بن رستم خزفروش، از ابو عمران جَوْنی، از اُسَیر نقل می کند که سلمان می گفته است: «در بیماری مرگ ابوبکر نزد او رفتم و گفتم: ای

خلیفه رسول خدا پند و اندرزی مرا بده که نمی بینم پس از این بتوانی به من پند و اندرزی دهی. گفت: آری، ای سلمان به زودی فتوحی صورت می گیرد و خیال نمی کنم بهره مالی جز آنچه که بخوری یا پوشی نصیب تو شود و بدان هر کس که نمازهای پنجگانه را بگذارد در عهد و پیمان خداوند است و مبادا که کسی از اهل عهد و پیمان خدا را بکشی که در آن صورت خداوند خون او را از تو طلب خواهد کرد و تو را با روی در آتش خواهند افکنند. و کعب بن جراح و کثیر بن هشام از جعفر بن برقان، از خالد بن ابی عزه نقل می کنند: «ابوبکر نسبت به خمس اموال خود وصیت کرد و گفت: از مال خودم همان قدر برمی دارم که خداوند از غنائم مسلمانان اخذ می فرماید.

عمر و بن عاصم از همام بن یحیی، از قتاده نقل می کند: «ابوبکر می گفته است: آن مقدار از مال من به خودم تعلق دارد که خداوند در غنائم برای خود معین فرموده است و نسبت به خمس اموال خود وصیت کرد.

عالم بن فضل هم از حماد بن زید، از اسحاق بن سوید نقل می کند: «ابوبکر نسبت به خمس مال خود وصیت کرد.

فضل بن دکین از سفیان، از عینیه، از زهری، از عروه، از عایشه نقل می کند که می گفته است: «چون مرگ ابوبکر فرا رسید، نشست. نخست شهادت بر زبان راند، آن گاه به من گفت: ای دختر کم دوست می دارم که پس از من تو در رفاه و غنی باشی و فقر و تنگدستی تو پس از من بر من بسیار سخت و گران است و من بیست خروار از محصول سالیانه اموال را به تو اختصاص می دهم و به خدا سوگند دوست می دارم که آن را بگیری و تصرف کنی که مال وارث است و مواظب دو برادر و دو خواهرت هم باش. عایشه می گوید: گفتم این دو برادرم درست و صحیح ولی دو خواهر من کجاست اظهاراً فقط منظورش اسماء ذات النطاقین است.» گفت: فرزندی که در شکم همسرم دختر خارجه است به احتمال دختر خواهد بود.

مسلم بن ابراهیم از قاسم بن فضل، از ابوالکباش کنندی، از محمد بن اشعث نقل می کند: «چون بیماری ابوبکر سنگین شد به عایشه گفت: هیچ کس از اهل من در نظرم محبوب تر از تو نیست و من زمین بحرین را در اختیار تو می گذارم و خیال نمی کنم در آن مورد نسبت به تو ستمی شود، عایشه گفت: همچنین است. ابوبکر گفت: چون مردم این کنیز را که دایه فرزند ابوبکر بود و این دو شتر شیری و غلامی که آنها را می دوشد پیش عمر بفرست. گوید: شیر آن دو شتر را هم معمولاً هم نشینان ابوبکر می آشامیدند و چیز دیگری

از بیت‌المال در دست او نبود، چون ابوبکر مرد عایشه غلام و دو شتر شیری و کنیز را نزد عمر فرستاد. عمر گفت: خدای ابوبکر را رحمت کند که اشخاص پس از خود را به زحمت انداخت. دو شتر شیری و غلام را پذیرفت و کنیز را برای ایشان باز پس فرستاد.

عمر و بن عاصم از همام، از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: \* چون ابوبکر را مرگ فرا رسید و محتضر شد مرا خواست و گفت: از همه بیشتر پس از مرگ خود میان خانواده‌ام بی‌نیازی تو را دوست می‌دارم و فقر و تنگدستی تو بر من بسیار دشوار و سخت است. به همین جهت از نخلستانی در منطقه‌ای عالیه مدینه محصول بیست خرما را به تو اختصاص می‌دهم و اگر هم خرما بن تازه‌ای در آن غرس کردی محصول خرما یک سال آن از تو خواهد بود و این مال وارث است و مواظب دو برادر و دو خواهر خود باش. عایشه می‌گوید: گفتم فقط یک خواهر دارم که همان اسماء است، گفت: فرزندی هم که در شکم همسرم دختر خارجه است، به قلب من چنین خطور کرده که دختر است. گوید، پدرم گفت: نسبت به این دختر هم خیراندیش باش و ام‌کلثوم متولد شد. واقدی از افلاح بن حمید، از پدرش نقل می‌کند: \* مزرعه‌ای که ابوبکر به عایشه در منطقه بالای مدینه واگذار کرد از زمینهای بنی‌نضیر بود و از منطقه چاه حجر و پیامبر (ص) آن زمین را به ابوبکر بخشیده بود و ابوبکر آن را آباد کرده و خرما در آن کاشته بود.

ابوسهل نصر بن باب از داود بن ابی‌هند، از عامر نقل می‌کند: \* چون ابوبکر محتضر شد به عایشه گفت: ای دختر کم می‌دانی که تو محبوب‌تر و گرامی‌تر مردم در نظر منی و من زمینی را که خودت می‌دانی کجا قرار دارد به تو بخشیده‌ام اکنون میل دارم آن را به خودم برگردانی تا میان همه وارثان من بالسویه تقسیم شود و بر طبق دستورالعمل قرآن باشد و من خدای خود را در حالی ملاقات کنم که برخی از فرزندانم را به دیگران ترجیح نداده باشم. وکیع بن جراح و ابواسامه از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کنند که می‌گفته است: \* ابوبکر هیچ درم و دیناری از هیچ نوع باقی نگذاشت.

وکیع بن جراح و عبدالله بن نمیر و یعلی بن عبید از اسماعیل بن ابی‌خالد، از عبدالله بهی آزاد کرده زبیر، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: \* چون پدرم محتضر شد این شعر حاتم را خواندم: «به جان تو سوگند که ثروت برای جوانمرد کاری نمی‌کند آن‌گاه که

سینه‌اش تنگ و جان به گلویش برسد<sup>۱</sup>». ابوبکر گفت: دخترکم چنین مگو ولی این آیات را بخوان «و بیهوشی مرگ فرار سید به راستی این آن چیزی است که از آن می‌گریختی<sup>۲</sup>». چون من مردم این دو ملاقه مرا بشوید و مرا در همین دو کفن کنید که آدم زنده به لباس جدید از مرده نیازمندتر است.

یعلی و محمد پسران عبید از موسی جُهَنی، از ابوبکر بن حفص بن عُمر نقل می‌کند که می‌گفته است: «عایشه در احتضار ابوبکر بر بالین او آمد و به همان شعر تمثل جست، ابوبکر طوری به عایشه نگریست که گویی خشمگین است و گفت: ای مادر مؤمنان چنین نیست بلکه «و بیهوشی مرگ فرار سید به راستی این آن چیزی است که از آن می‌گریختی» آن‌گاه خطاب به عایشه گفت: من نخلستانی را به تو بخشیده بودم و در نفس من از آن چیزی است. آن را در مجموعه میراث برگردان. گفت: آری برگرداندم. ابوبکر گفت: من از هنگامی که عهده‌دار کار مسلمانان شده‌ام هیچ درم و دیناری از بیت‌المال برنداشته‌ام ولی از گندم نیم‌کوب آنان و از جامه‌های خشن برای خوراک و پوشاک استفاده کرده‌ام و از اموال مسلمانان هیچ بیش و کمی در دست ما نیست مگر همین برده حبشی و این شتر آبکش و همین قطیفه نیم‌دار و چون مردم اینها را پیش عمر بفرست و ابراء ذمه کن. عایشه گوید: چنان کردم و چون فرستاده پیش عمر رسیده بود سخت گریسته بود، آن چنان که اشکش بر زمین روان شده بود و گفته بود: خدای ابوبکر را رحمت کناد که افراد بعد از خود را به رحمت انداخت و این جمله را دوبار تکرار کرده بود. آن‌گاه گفته بود: ای غلام این اموال را بگیر و بردار. عبدالرحمن بن عوف گفته بود: سبحان الله باید از خاندان ابوبکر برده‌ای حبشی و شتری آبکش و قطیفه نیم‌داری که به پنج درم نمی‌ارزد پس گرفته شود. عمر به عبدالرحمن گفته بود تو چه می‌گویی؟ گفته بود: اینها را برای عیال ابوبکر برگردان، عمر گفته بود: نه سوگند به کسی که محمد (ص) را به حق و راستی برانگیخته است که این موضوع در ولایت من هرگز صورت نخواهد گرفت، ابوبکر هنگام مرگ خود را از آنها خلاص کرد و من آنها را به عیال او برگرداندم، نه مرگ نزدیک‌تر از این است.

ابوأسامة حمّاد بن اسامه از هشام بن عروة، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند: «در بیماری مرگ ابوبکر این شعر را خوانده است:

۱. لعمرک ما یفنی الثراء عن الفنی  
اذا حُزِّجت یوماً و ضاق بها الضدُّ

۲. آیه ۱۹ سوره پنجاهم - ق، - م.

«آن کس که همواره اشکش ریزان است سرانجام یک بار از پای درمی آید و بر او گریسته می شود»<sup>۱</sup>.

ابوبکر گفت: دخترکم چنین نیست بلکه «بیهوشی مرگ آمد به راستی این چیزی است که از آن می گریختی»

فضل بن دکین از هارون بن ابی ابراهیم، از عبدالله بن عبید نقل می کند: «به هنگام احتضار ابوبکر عایشه پیش او آمد و او جان می کند. عایشه گفت: پدرجان این همان سخن حاتم است که می گوید: «چون روزی جان به گلو رسد و سینه به آن تنگی کند»<sup>۲</sup>. ابوبکر گفت: دخترکم گفتار خداوند راست تر است که می فرماید: «و بیهوشی مرگ به راستی فرا رسید این چیزی است که از آن می گریختی»<sup>۳</sup>. چون من مردم همین جامه های کهنه مرا بشوید و مرا در آن کفن کنید. عایشه گفت: پدرجان خداوند عنایت کرده است و همه چیز روزی فرموده است، تو را در جامه تازه ای کفن می کنیم، ابوبکر گفت: همانا زندگان به جامه نو محتاج ترند که جان خود را حفظ کنند ولی برای میت که به سوی نیستی و از هم پاشیدگی می رود چه ضرورتی دارد.

روح بن عباده از هشام بن حسان، از بکر بن عبدالله مزنی نقل می کند که می گفته است: «به من خبر رسیده که چون بیماری ابوبکر سنگین و سخت شد عایشه بر بالین او نشست و چنین خواند:

«هر دارنده شتری سرانجام آنها را به ارث وامی گذارد و هرکس جامه برتن دارد ناچار از تنش بیرون آورده می شود»<sup>۳</sup>، ابوبکر گفت: دخترکم چنین نیست که تو می گویی بلکه همان است که خداوند متعال می فرماید که «بیهوشی مرگ آمد به راستی این است آنچه از آن می گریختی»

عفان از حماد بن سلمه، از علی بن زید، از قاسم بن محمد، از عایشه نقل می کند: «چون ابوبکر محتضر شد این بیت را خواندم:

«سپید چهره ای که از ابر با آبروی او طلب باران می شود بهار یتیمان و پناهگاه بیوه زنان»<sup>۴</sup>

۱- مَنْ لَا يَزَالُ دُمَعُهُ مَقْنَعًا

فَأَنَّهُ لَا يَبْدُ مَرَّةً مَدَّ فَوْقَ

۲- إِذَا حَشْرَجَتْ يَوْمًا وَ ضَاقَ بِهَا الصَّدْرُ

۳- كَلَّ ذِي أَيْلٍ مَوْرُوئِهَا وَ كَلَّ ذِي سَلْبٍ مَسْلُوبِ

۴- وَ أَيْضًا بَسْتَفَى الْغَمَامَ يَوْجِيهَ رِبْعِ الْيَتَامَى عَصْمَةَ لِلْأَرَامِلِ

ابوبکر گفت: این کس رسول خدا (ص) بوده است.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت، از سَمِیه نقل می‌کند: \* عایشه این شعر را خواند:

«آن کس که همواره اشکش ریزان است سرانجام یک‌بار از پای درمی‌آید و بر او گریسته می‌شود.» ابوبکر همان آیه را تلاوت کرد.

عنان بن مسلم از حماد بن سلمه، از ثابت نقل می‌کند: \* ابوبکر به این شعر تمثل می‌زد: «همواره خبر مرگ دوستی را می‌دهی سرانجام خودت هم چون او می‌شوی آری جوانمرد امیدوار است که امید پیش از او بمیرد.»<sup>۱</sup>

فضل بن دکین از مالک بن مغول، از ابوالسفر نقل می‌کند که می‌گفته است: \* ابوبکر بیمار شد به او گفتند: آیا پزشک برایت بیاوریم؟ گفت: پزشک مرا دید و فرمود من هر آنچه بخواهم انجام می‌دهم.

رُوح بن عبادة از هشام بن ابی عبدالله، از قتادة نقل می‌کند که می‌گفته است: \* برای من نقل کردند ابوبکر می‌گفته است: دوست می‌داشتم علفی می‌بودم و چرندگان مرا می‌خوردند.

عبدالعزیز بن عبدالله اُوَیسی از لیث بن سعد، از عقیل، از ابن شهاب نقل می‌کند: \* ابوبکر و حارث بن کلدۀ با یکدیگر از گوشت پخته‌ای که برای ابوبکر هدیه آورده بودند می‌خوردند. ناگاه حارث به ابوبکر گفت: ای خلیفه رسول خدا دست از این غذا بکش که مسموم است و زهر آن پس از یک‌سال اثر می‌گذارد و من و تو در یک روز خواهیم مرد. گوید: ابوبکر از خوردن دست کشید و آن هر دو همچنان علیل و بیمار بودند تا آنکه پس از یک‌سال در یک روز هر دو مردند.

محمد بن حمید عبدی از معمر، از هشام بن عروة، از پدرش نقل می‌کند که می‌گفته است: \* اگر نسبت به خمس اموال خود وصیت کنم بیشتر دوست می‌دارم تا نسبت به یک‌چهارم، و اگر نسبت به یک‌چهارم وصیت کنم خوشتر می‌دارم تا نسبت به یک‌سوم و کسی که نسبت به یک‌سوم وصیت می‌کند چیزی را رها نکرده است، چیزی باقی نگذاشته است.



واقدی از ابوبکر بن عبدالله بن ابی سبرة، از عبدالمجید بن سهیل، از ابوسلمة بن عبدالرحمن و بردان بن ابوالنضر از محمد بن ابراهیم بن حارث تیمی و عمرو بن عبدالله بن عتبّنة از ابوالنضر، از عبدالله بهیّی درحالی که اسناد حدیث ایشان در مواردی مشترک است از همگان نقل می شود: «چون بیماری ابوبکر سنگین شد عبدالرحمن بن عوف را فرا خواند و گفت: نظرت را در باره عمر بگو، عبدالرحمن گفت: در هر موردی که از من می پرسی خودت به آن داناتری. ابوبکر گفت: بر فرض که چنین باشد، باز هم نظر خود را بگو. عبدالرحمن گفت: به خدا سوگند که او بهتر از آن است که تو می پنداری، ابوبکر آن گاه عثمان بن عفان را خواست و گفت: در مورد عمر نظر خود را بگو، گفت: تو از ما به او داناتری. ابوبکر گفت: با وجود این نظرت را بگو. عثمان گفت: من به درستی می دانم که باطن او بهتر از ظاهر اوست و میان ما کسی همچون او نیست. ابوبکر گفت: خدا تو را رحمت کند، به خدا سوگند اگر او را رد می کردی من کس دیگری غیر از تو را به جانشینی خود بر نمی گزیدم. ابوبکر علاوه بر آن دو با ابوالاعور سعید بن زید و اُسید بن حضیر و برخی دیگر از مهاجران و انصار مشورت کرد. اُسید گفت: من او را گزیده ترین اشخاص پس از تو می دانم او در قبال کار خوب راضی است و در قبال کار ناپسند خشمگین و آنچه در نهان دارد بهتر از آن است که آشکار می سازد و هیچ کس توانا تر از او امر خلافت را برعهده نمی گیرد. برخی از اصحاب پیامبر (ص) شنیدند که عبدالرحمن و عثمان نزد ابوبکر رفته اند و او با آن دو خلوت و رایزنی کرده است، نزد ابوبکر آمدند و یکی از ایشان گفت: جواب خدا را چه می دهی اگر از تو پرسد چرا عمر را به جانشینی خود برگزیدی؟ و حال آنکه خودت درشتی و خشونت او را می بینی. ابوبکر گفت: مرا بنشانید. آن گاه گفت: مرا از خداوند می ترسانید هر کس از امارت بر شما ظلم و ستمی را اراده کند خوار و زبون شود، به خدا خواهم گفت پرودگارا بهترین بندگانت را برایشان گماشتم، و این سخن را که به تو گفتم به دیگران هم که در پی تو هستند ابلاغ کن. ابوبکر سپس دراز کشید و عثمان بن عفان را خواست و به او گفت: بنویس «به نام خداوند بخشنده مهربان. این عهده ای است که ابوبکر بن ابی قحافه در آخرین مرحله زندگی خود در دنیا و در حالی که از آن بیرون می رود و در نخستین مرحله آخرت که در آن وارد می شود انجام می دهد. در دم مرگ که کافر هم به مرگ ایمان می آورد و فاجر هم به آن یقین می کند و دروغگو هم آن را تصدیق می کند، من پس از خود عمر بن خطاب را بر شما جانشین می کنم. حرف او را بشنوید و فرمانبردارش

باشید و من در این مورد برای خدا و رسولش و خودم و شما و دین رسول خدا خیر خواسته‌ام و این گمان و علم من در مورد اوست و اگر تغییر روش دهد گناه هرکس برعهده خود اوست؛ من طالب خیرم در حالی که علم غیب ندارم و به زودی آنان که ستم می‌کنند خواهند دانست به کجا باز می‌گردند و سلام و رحمت خدا بر شما باد.» آن‌گاه دستور داد نامه را مهر کردند.<sup>۱</sup> برخی از راویان می‌گویند چون آغاز این عهدنامه را نوشتند، هنوز به نام عمر بن خطاب نرسیده بودند که ابوبکر بیهوش شد و عثمان خودش نوشت که من عمر بن خطاب را بر شما به امیری می‌گمارم، ابوبکر به هوش آمد و گفت نامه را بخوانید و عثمان نامه را خواند و چون به نام عمر بن خطاب رسید ابوبکر تکبیر گفت و اظهار داشت: خیال می‌کنم ترسیدی که در این بیهوشی جانم بیرون رود و مردم به اختلاف افتند. خدایت از اسلام و مسلمانان تو را خیر دهد و به خدا سوگند که خودت هم شایستهٔ خلافت هستی. آن‌گاه به عثمان دستور داد که با آن نامه که سر به مهر بود بیرون رود، و او همراه عمر بن خطاب و اسید بن سعید قرظی بیرون رفتند، عثمان به مردم گفت: آیا حاضرید با هرکس که نامش در این عهدنامه آمده است بیعت کنید؟ گفتند: آری و کسی گفت: موضوع معلوم است و می‌دانیم کیست، محمد بن سعد می‌گوید: علی (ع) این سخن را گفته است، و به آن تن دردادند و راضی شدند و بیعت کردند.

آن‌گاه ابوبکر عمر را در خلوت خواست و وصیتهایی به او کرد و چون عمر از نزد ابوبکر بیرون آمد، ابوبکر دست بر آسمان افراشت و گفت: پروردگارا من در این کار فقط خیر مسلمانان را خواستم و ترسیدم که دچار فتنه شوند، پروردگارا من خود میان مسلمانان آن‌چنان رفتار کردم که تو بهتر می‌دانی و برای آنان به رأی خود اجتهاد کردم و بهتر و نیرومندتر و حریص‌ترشان را برای ارشادشان امیری دادم و فرمان تو (مرگ) مرا فرا رسیده است. پروردگارا تو خود پس از من ناظر ایشان خواهی بود که بندگان تو هستند و پیشانی آنان در دست قدرت توست، خداوندا امور ایشان را اصلاح فرمای و عمر را از خلفای راشدین خود قرار بده که از رهنمود پیامبر رحمت و رهنمود نیکان پس از او پیروی کند، پروردگارا رعیت او را برایش اصلاح فرمای.

۱. خوانندگان عزیز خود متوجه چگونگی دسته‌بندی می‌شوند و نیازی به توضیح نیست که اگر امر خلافت بر نظرخواهی حداقل گزیدگان امت است، بزرگان انصار و مهاجر کجا اعلان موافقت با خلافت عمر کرده‌اند، خداوند اسلام و مسلمانان را از شر دسته‌بندیها حفظ فرماید. -م.

ابومعاویه ضریر از هشام بن عروه، از پدرش، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: \* چون ابوبکر سنگین و بدحال شد پرسید امروز چه روزی است؟ گفتیم: روز دوشنبه است، پرسید پیامبر (ص) چه روزی قبض روح شد؟ گفتیم: دوشنبه، گفت: امیدوارم امروز تا شب مرگ من فرارسد. گوید: بر تن ابوبکر جامه‌ای بود که بر آن اثری از رنگ سرخ بود. گفت: چون مردم این جامه را بشوید و دو پارچه نو هم ضمیمه کنید و مرا در سه پارچه کفن کنید. گفتیم: آیا اجازه نمی‌دهی هر سه پارچه نو باشد؟ گفت: نه آنها برای چرک و خون است و زندگان به نوپوشی سزاوارترند. عایشه می‌گوید: ابوبکر شب سه‌شنبه درگذشت

عفان بن مسلم از حماد بن سلمه، از هشام بن عروه، از عروه، از عایشه نقل می‌کند که می‌گفته است: \* ابوبکر از من پرسید پیامبر (ص) در چه روزی رحلت فرمود؟ گفتیم: دوشنبه، گفت: هر چه خدا می‌خواهد ولی امیدوارم من هم در فاصله امروز تا امشب بمیرم. گوید: به عایشه گفتیم او را در چه چیزی کفن کردید؟ گفت: در سه پارچه سپید پنبه‌ای یمنی که در آن پیراهن و عمامه نبود. ابوبکر گفت: می‌بینید این پارچه که بر تن من است آثاری از رنگ زعفران و سرخ در آن دیده می‌شود، و خطاب به عایشه گفت: این پارچه را بشوی و دو پارچه دیگر هم ضمیمه آن کن، عایشه گفت: پدرجان این جامه کهنه است، گفت: زندگان به نوپوشی سزاوارترند. عبدالله بن ابوبکر حله‌ای یمنی به خاندان پیامبر تقدیم کرده بود که جسد مطهر پیامبر را نخست در آن پیچیده بودند و سپس آن را باز کرده و پیامبر (ص) را در سه پارچه سپید کفن کردند، عبدالله بن ابوبکر آن حله را برای خود برداشت و می‌گفت: خودم را در پارچه‌ای که به پیکر مقدس پیامبر مالیده شده است کفن خواهم کرد. ولی بعد گفت: نه به خدا سوگند نمی‌خواهم در پارچه‌ای که خداوند نخواست پیامبرش در آن کفن شود کفن شوم، و ابوبکر شب سه‌شنبه درگذشت و همان شبانه دفن شد. گوید: عایشه هم در شب درگذشت و عبدالله بن زبیر او را شبانه به خاک سپرد.<sup>۱</sup>

واقفی می‌گوید أسامة بن زید لیشی، از محمد بن حمزة بن عمرو، از پدرش، و عمر بن عمران بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر از عمر بن حسین آزادکرده خاندان مظعون، از طلحة بن عبدالله بن عبدالرحمن بن ابوبکر، همچنین محمد بن عبدالله از زهری، از عروه، از عایشه همگان نقل می‌کنند که: \* آغاز بیماری ابوبکر چنین بود که روز دوشنبه هفتم

۱. عبدالله بن زبیر حواهرزاده عایشه و محرم اوست. - م.

جمادی الآخرة غسل کرد و روزی سرد بود که پانزده روز تب کرد و برای نماز بیرون نیامد و به عمر بن خطاب دستور داد با مردم نماز گزارد، مردم برای عبادت او رفت و آمد می کردند و او هر روز سنگین تر می شد و در این هنگام در خانه ای که پیامبر (ص) به او داده و کنار خانه عثمان بن عفان بود اقامت داشت و عثمان در طول مدت بیماری ابوبکر مقیم خانه او بود و ابوبکر شامگاه شب سه شنبه هشت شب باقی مانده از جمادی الآخرة سال سیزدهم هجرت درگذشت و مدت خلافت او دو سال و سه ماه و بیست و شش روز بود و به هنگام مرگ به اجماع مورخان شصت و سه سال داشت که مساوی سن پیامبر (ص) بوده است، تولد او سه سال پس از عام الفیل اتفاق افتاده است.

یحیی بن عباد از شعبه، از ابواسحاق، از عامر بن سعد، از جریر نقل می کند که می گفته است: \* شنیدم معاویه می گفت: ابوبکر در شصت و سه سالگی درگذشت.

فضل بن دکین هم از شریک، از ابواسحاق همچنین آورده است.

ابوبکر بن عبدالله بن ابی اویس از سلیمان بن بلال، از یحیی بن سعید، از سعید بن مسیب نقل می کند که می گفته است: \* در مدت خلافت ابوبکر سن او برابر سن حضرت رسول شد و در شصت و سه سالگی مرد.

علی بن عبدالله بن جعفر از سفیان بن عیینه، از علی بن زید بن جدعان، از انس نقل می کند که می گفته است: \* سالمندترین اصحاب رسول خدا (ص) ابوبکر و سهیل بن بیضاء بوده اند.

وکیع بن جراح از شعبه، از سعد بن ابراهیم نقل می کند: \* ابوبکر وصیت کرد که همسرش اسماء او را غسل دهد.

عمرو بن عاصم کلابی از همام، از قتاده نقل می کند: \* ابوبکر را همسرش اسماء دختر عمیس غسل داد.

وکیع بن جراح از محمد بن شریک، از ابن ابی ملیکه هم نقل می کند: \* ابوبکر وصیت کرد او را همسرش اسماء غسل دهد، عبدالله بن نمیر هم از سعید، از قتاده، از حسن همین روایت را آورده است، وکیع از طریق راویان دیگر، از ابراهیم هم همین موضوع را نقل می کند.

عبدالله بن نمیر از اسماعیل بن ابی خالد، از سعید بن ابی بردة، از ابوبکر بن حفص نقل می کند: \* ابوبکر به همسرش اسماء بنت عمیس وصیت کرد که چون درگذشت، او غسلش